

بقريب: هند از بکستان سميتار ۱۹۹۳

نسخه خدا بخش

رباعیات باختری

از
سیف الدین باختری

(م ۱۳۵۹ء)

مترجم
صلاح الدین خدابخش

(م ۱۹۳۱ء)

مترجمه

ہدایت حسین

(م بعد ۱۹۲۰ء)

خدابخش اور نیٹل کپلک لائبریری، پٹنہ

On the occasion of Indo-Uzbek Seminar, 1993

RUBA'YAT-I BAKHARZI

(Khuda Bakhsh Ms.)

by

Saifuddin Bakharzi

(d. 658 A.H.)

Edited by

Salahuddin Khuda Bakhsh

(d. 1931 A.D.)

Translated by

Hidayat Husain

(d. after 1927 A.D.)

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
P a t n a



بقرب: هند ازبکستان سمینار ۱۹۹۳

اسکن شد

نسخه خلا بخش

رباعیات باختری

از
سیف الدین باختری

۷۲۳۵۸

(م ۷۲۳۵۸)

ترجمه

صلاح الدین خدابخش

(م ۱۹۳۱)

مترجمه

هدایت حسین

(م بد ۱۹۲۰)



کتابخانه شخصی استاد

خدابخش اورینٹل پبلیک لائبریری، پٹنہ

تقسیم کار :

○ مکتبہ جامعہ لٹریٹ، جامعہ نگر، نئی دہلی۔ ۱۱۰۰۲۵

صدر دفتر :

○ مکتبہ جامعہ لٹریٹ، جامعہ نگر، نئی دہلی۔ ۱۱۰۰۲۵

شناختیں :

○ مکتبہ جامعہ لٹریٹ، اردو بازار، دہلی۔ ۱۱۰۰۰۶

○ مکتبہ جامعہ لٹریٹ، پرنس بلڈنگ، بمبئی۔ ۴۰۰۰۰۲

○ مکتبہ جامعہ لٹریٹ، یونیورسٹی مارکیٹ، علی گڑھ۔ ۲۰۲۰۰۲

اشاعت : ۱۹۹۳ء

قیمت : تیس روپے

حرفے چند

’حضرت شیخ العالم‘ شیخ سیف الدین باخرزی (وفات ۶۵۸ھ) جنکی رباعیات کا یہ مجموعہ پیش کیا جا رہا ہے، اس عظیم روایت کے نقیب اول ہیں جس کے لیے اقبال نے کہا تھا!

ہے عیان یورش تاتار کے افسانے سے پاسباں مل گئے کعبہ کو صنم خانے سے

سیف الدین ازبکستان کے شہر باخرز کی مقدس سرزمین سے نسبت رکھتے ہیں۔ ہمیں امید ہے کہ ہندستان کی خلافت لائبریری میں محفوظ یہ باخرزی سرمایہ، ہند ازبکستان رشتوں کو استوار کرنے میں مدد دے گا۔ یہ رشتے ایسے مقدس بزرگوں کے سائے میں زیادہ خوبصورتی، زیادہ خوشگوار کیساتھ چل سکیں گے۔ خدا بخش کے بیٹے صلاح الدین نے پہلی بار سیف الدین باخرزی کی نادر رباعیوں کا تعارف علمی و نسیا کر لیا۔ بعد میں ایرانی محقق سعید نفیسی مرحوم نے تو ان پر بہت کام کیا اور باخرزی پر گویا ایک دائرۃ المعارف تیار کر دی جس میں ان کا باخرزی رسالہ عشق اور رباعیات کا ایک وسیع ٹرایڈیشن بھی شامل ہے تاہم الفضل للمتقدم! صلاح الدین خدا بخش نے اس میں پہل کی تھی؛ ہندستان ہی کے ہدایت حسین اس کو اور آگے بڑھایا تھا، بلکہ انگریزی میں ترجمہ بھی کیا تھا؛ قاضی عبدالودود اسکو اور آگے لے جانا چاہتے تھے، بلکہ موجودہ پیشکش بڑی حد تک انھیں کی سوچ اور لکھن کا نتیجہ ہے۔ لکن ایسی کہ ایک ایرانی محقق (سعید نفیسی) نے رباعیات کا ایک ایڈیشن ایک ایرانی رسالہ میں پیش کیا تو پورا پورا مع انکی تمہیدات کے اپنے ہاتھ سے نقل کر لیا۔ انکی یاد بھی باقی رہے اور سعید نفیسی کا اس موضوع سے لگاؤ بھی سامنے آجائے اس لیے اسے بھی اس مجموعہ میں شامل کر لیا گیا ہے۔

باخرزی کی رباعیات پر بشیر الحق دمنوی کا بھی ایک دلچسپ مضمون (معارف انظم لکھ میں) شائع ہوا تھا اس کے اہم حصے کا مختص بھی یہاں شامل کر لیا گیا ہے۔

باخرزی کا ایک قدیم نسخہ جو خلافت لائبریری میں محفوظ ہے، عکسی طور سے پیش کیا جا رہا ہے۔ ساتھ میں صلاح الدین خدا بخش کے کلم سے اس کا اولین تعارف بھی۔ اور پھر ہدایت حسین کا رباعیات کا تو سچ کردہ ایڈیشن، مع اس کے ترجمہ کے لیے سب ملاحظہ کے لیے پیش خدمت ہے۔

فهرست

| | | |
|----|----------------------|---------------------------------|
| ۷ | (سمید نفیسی) | باخرزی در باعیات باخرزی |
| ۲۵ | (بشیر الحق دلسنوی) | باخرزی 'خیام و ابوسعید ابوالخیر |
| ۲۹ | (نسخه 'خدا بخش: عکس) | رباعیات باخرزی |
| | | <u>انگیزی</u> |
| ۱ | (صلاح الدین بخش) | رباعیات باخرزی |
| ۱۱ | (هدایت حسین) | رباعیات باخرزی |

باخرزی مرباعیات باخرزی

تتقیق، سعید نفیسی



بخط قاضی عبدالودود

سعدیه

میخ همالم سیف الدین ابوالحسنی سیدین مظفر نامندی باختری از بزرگان مشایخ صوفیه
اولا قرن ششم و اولی قرن هفتم بود و واسطه جلالت قدس که میان معاصران خود داشت او را
شیخ العالم میگویند. در بسیاری از کتابهای تاریخ و تصوف از آن جمله در جیب السیر
و سفت، آئینم و نجات اللیس و طریق الحق این کسوفیه را در دنیا و آخرت به الامتیا
و مباحثات فی تالیف کمال الدین حسین گمانه گاهی که همیشه بکوی بیست و سی را
مناظر بود الدین عطار و نجم الدین بکری دانسته اند و از خفای نجم الدین شکرده اند.
مولانا جیب السیر میگوید سعدی بکری مادر مذکور آن بادر که خطی با او مکاتبه
بود در ایام دولت پسرش بنابر احوالش فقره بهیضا را که مسکن او بود فرستاد تا مادرش بپسند
و بسبب آن است خردمند و بر آن بخت و وقف کردند و قولیت آن مدح و موقوفات آن را
بوی داد

برخی دیگر وی را معاصر سعدالدین صوفی و نجم الدین رازی و رضی الدین علی ابوالفرحانی
و مجد الدین بوندادی دانسته اند.
در مائه دی کراماتی آورده اند که آن جمله خود میر در جیب السیر و جوی در نجات اللیس
آورده اند که رازی بر سر جنازه در پیشی حاضر شد و گفتند تلفیق بکری دوی پیش روی
آن سرزه بایستاد و این بهای میخوانند:

گرمین چمنه جبه جهان کردستم
سگفتی که سرور عجز و کفایت یکرستم
عقب و امیدوارت که یکرستم
عجز تر ازین حق که کانگوزا یکرستم

هم چو در لغات دانش آوردن این که پس از تحصیل و تکمیل علوم غایت شیخ نجم الدین گری
 رسید قاضی جامع بریان وی درآمد و نجم الدین او را در درجه شامه و درجه دوم بدر
 خلوت وی رشت و انگشت سر در خلوت زد و کافران را کای کسین الدین نام
 منهم باقی و نجم سر در دار است لا معشوقی ترا ما نجم چه کار است
 بیشتر و بیرون آید انگار دارت وی بگریخت و از خلوت بیرون آمد و کلمات بجا را درام
 کرد و قاضی برای شیخ حکم الدین القزوينی و کافران را کای کسین الدین نام
 گفته است که ما منصب بمانی مشرور است و استقال نه ایم خود مشرور نیز در وقت ترک
 ریاضت کند و غیر اخلاص که در کمال بسیر برید چون در صورت که شیخ این گفت شیخ کسین الدین
 در شب بیرون رفتی بر آن که در در در حضرت شیخ بالساد و چون وقت حج بیرون رفتی
 وی بر آید گفت "نه من مانع بودم که استب طاعت و حضور خود مشغول بازید
 چرا خود را باین ریاضت در پی انداختی؟" گفت "ای فرمودید که هر کس
 طاعت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ اشک و رازی آن نیست که سر از کتاب حضرت
 شیخ بآید شیخ فرمود که استب با دست و پا که کمال نام در کتاب تو بدزدند و ندی
 یکی از کلامین بنیاد شیخ کسین الدین اند و در وقت نماز گفتن از شیخ در خلوت که ای
 خدا شیخ دارد انعام من میخام که شیخ قدس بر تو فرماید تا بهر که خود کسین الدین شیخ انعام
 وی را مستحق کردت بدر خالق و در پادشاه و کمالش بگریخت تا کمالش که بگریخت

سرد و غنائی در لایق توصیف پنجاه مهم در کباب شیخ بدید - شیخ لایق دایه گوت
 "حکمت در کشتی این کبک آن بود که شیخ در دولت شیخ الکلاک بحم الزین لبدیم مارا
 امارت طرد که پادشاه آن در کباب تو بدود - اکنون این یحیی که شیخ لایق
 ابن احمد رازی در سخت اقلیم میگردد که وی در عصر ملاکوحان بوده و بر فی بر بنید

که منکوتان یا ملک کتالبت دین میجا میمنوده در ام دولت لپر خود را با بنار با لایق
 فخره به بخارا فرستاد که در آنجا در کس سخته اند و لایقیت آن را شیخ لایق فیضی قوی
 فرموده - پیداست که این همان نکته است که در جیب الپرا آمده و مولف بهوت اقلیم در آن
 اندک لایقین کرده است

این سخن بر میآید که وی در آنجا که در جنرال حبیب بحم الزین ابو الحجاب احمد بن عمر
 ضیعی خوارزمی مردن به بحم الزین کبری یا طایفه الکبری عارف منکوشور متولد در ۵۴۰ که در
 روز جمعه ۱۱۸۱ هجری در کتالبت لایق در شیوه یا ضیوق کتالبت لایق - لایق است
 وی به بخارا رفته و طریقه کبری را که منسوب است در آنجا آشنایان را لایق است - بدینگونه
 با کبری از بزرگان القوت که جنرال حبیب بحم الزین کبری بوده اند مانند فرید الدین عطار متولد لایق

وی لیده در کتاب الحما را از اخبار که در احکام مجتمعاتین کردن، صریحا ملاحظه وی
 برادرش بکشتیه ۱۲۲۱ هجری القدره ۱۲۹۱ و وقت نماز صبح کس از ساعت در
 رنجوری قتل که حاکم است - اگر کسی را که عمر کرد و با نداشت در ۸۶ هجری
 که حاکم است -

درین نزدیکی نیست که وی در بیان زندگی و اخبار از رسته، و همان جا در
 الک - مولف طالع الحما در بابی که مرقد وی میفرستد را قلم کرده از القدره
 الحرام کشته شد و در کتب حدیث مندرج بجای را ببرد از در دانه کشته شد بر زمین درخت،
 برای کرامت سر از پیش الحاکم طرقت مشرق کشته شد را اتفاق افتاد - بنظر من نیست
 و آن باغ و عمارت و خانقاه با کرامت پیروز در سال معتقد و مشتاق دوستی بنا کرده
 و کاشتهای قیامی دارد و بعضی بی اتفاقا خواب کرده دیدند میفرستند و در آن راه
 قولی از کسی است و میرکلی فطاط در آن تعجب میبازد، مکان باقی نیست،

نوشته اند که از آن مؤلف رضی الله عنه که در مقون در ۱۲۹۸ هجری
 لوبن، و تصدیق فرموده وی کرده که این کشته شد مؤلف از آن است -
 چو کسی بگوید که این را بگوید و بگوید که کمال از نیز از جواب این ترانی
 هر چند که رضی الله عنه که در راه و الهی و خصوصاً در بخارا زیست، در دین وی ملاحظ

هر که ما را خوار دارد در شاد و بر خور در ارباب
 دانکه اندر راه ما خاری فلکند از دشمنی —
 ای همایون مرغ پیر چون مشرق بگندی
 مجلس عالی شهنشاه عمیدان قطب دین
 هست در زیر نیلگون خاتم اقبال تو
 راه پیونشد نمیاید کسیر تیز رو
 نصرت حق را در حق دولت معین چون تویی
 اندرین ملت که بادا قیامت پایدار
 چون جوانی بهمنه جوید سری نزدیک عقل
 پدید خواهد در جایی که باشد تا حصار
 عاقلان را تنج بهتر چون سخیمان سر شوند
 ز احصاب زید اعم سر دشمنان خوش را
 نام صدق قضا قاضی پدر الدین که هست
 آرزو و لودم قبول خدمت تو لا جرم
 گرچه دهم تربیت ده زانکه مژده کشید را —
 دانکه ما را رنج دار را خشن بسیار باد
 هر گلی که باغ وصلش مشکند از خار باد
 هر توانی بر خناب صاحب انظم پری
 ای کمال تو چه عقل از دهبت لقمان بری
 گنبد پیروزه همچون حلقه انگشتری
 از حدود عرصه جاه تو از ایناوری
 پس اگر نلکی بر دوش چه عذر آوری
 دانش دیری که سلامت شرط سردی
 عالمان پیر را عیبی نباشد بهیسی
 عار نبود باز ما در عهد لوی افسری
 دار چون منبر نشود بهتر بود بهمنبری
 آسمان بیرون نیارد روز از بیجادی
 ز لود الفاظ را پیرایه در دری
 تحفه کدوم عقد سرواید نظم از بهیسی
 نیست ماله قرب و بعد از طبع لکیر بهیسی

دیک راهبک، مشروب با دو کو از مناجات تلف گرد آمده است:

بر چهره چون خون جگر نیت ترا ۱ - دل در گن همدگانه خضر نیت ترا
 در دلم زانست که با همه درد و الم - یک خوره ز درد من خضر نیت ترا
 گرفت بدست زلفت چون شمشیر را ۲ - بشکست بخت زگرش شمشیر ما
 امید من آنت بنودی نه بدیر ۱۵ - چشم ترا و خشک کند شمشیر را
 کنیم که پیر بر بیکر دلت ما ۳ - بر چرخ برین بر نغمه کرب کت ما
 گر گنجی بزیار ز محنت ما ۱ - آن ملک بچه شیر گرد دلاز غیرت ما
 فسحت و فساد در دهر روز ما ۴ - پر کشد حرام کاسه و کوزه ما
 میخندد در گنگار و میگرد عمر ۱۲ - بر طاعت و بر نماز دیر روزه ما
 بی علم و عمل بهشت پندان مطلب ۵ - بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
 چون عاقبت کار فنا خواهد بود ۲۶ - آنار دل پیچ مسلمان مطلب
 دانی چه بود شره غریبات نخت ۶ - اسب و کمر و کلاه در بازی چست
 چون مست نشوی پای تو میگرد دست ۲۲ - گویند زین هنوز باقی برست
 مستوفی غنوت صناد و ز نخت ۷ - تحویل نعمت بنام من کرد درات
 آنگاه سرات اشک برو هم داد - نعم باقی کرد و گفت در هدیه کت
 دنیا که بهر پایه ز دوستی دگر گشت ۵ - هر روز بلندی ده پیست دگر گشت
 همچون زنکان بیچاره لغتی - آرا نگشت نمار مست سحر گشت
 عشق ابر چه بلای روزگار است فولشت ۹ - دین باده اگر چه با خمار است فولشت
 و زمین عشق اگر چه کار است بزرگ - چون با تو نگاری سرو کار است فولشت
 در قدرت فی نظاره کردن چه فولشت ۱۰ - و ز مردم بیکاره کردن چه فولشت
 آن طایفه دو و سه الهی نبود ۳۵ - آن دل بیکار پاره کردن چه فولشت
 جان ختن مردی ادب لرزانست ۱۱ - گم ز بردهی ادب خری از انانست
 از بی لای کسی بجای نرسید ۳۰ - حاکم ادب تاج سرفرازانست
 آست بتحقیق مثال دل بدست ۱۲ - میداد خاطر که مثالش نیکیست
 گوصاف بود نهان نملد ز تو پیچ ۳۳ - و تیره بود نهان بود هر چه در گشت

هر نقطه که در دایره قیمت اوکت ۱۳۰ بر حالتیه مانده نعمت اوکت
 در سینه هر زوره اگر نکافند ۴۰ در یاد دیا جهان جهان رحمت اوکت
 بر تخت وجود هر که حاجت است ۱۴۰ او را سوی عالم طغوت راست
 بر نور یقین که در دل آگاه است ۷ از کفن لا اله الا الله
 تا دل زبرد نیک جهان آگاه است ۱۵ در سم زبرد نیک جهان کور است
 نین پیش دلی خود مزرا اندیشه - گفته همه لا اله الا الله
 با عشق تو عهد خان ما متناهیست ۱۶ ما بیم دغم عشق تو تا جان باقیست
 غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله ۳۱ می خون جگر مردم چشم خفت
 گردی که زهر پای بر حیوانیت ۱۷ زلف صنی و عارض جانانیت
 هر خشت که سرنگو الوانیت ۱۸ انشت وزیر با کسر لانا نیت
 اندر ره عشق جوی کی پیدانیت ۱۸ مستان نشده ایم هیچ بی پیدانیت
 مردان پیش بهمت دیده روند - نمان در ره عشق هیچ بی پیدانیت
 این اکب قلندری همه ناخن نیت ۱۹ دین مهره انجن همه ناخن نیت
 گر کار فرمونت بره پیش آید ۲۰ از روی نیاز با همه ناخن نیت
 در عالم خاک بادا کشیدم درخت ۲۰ صد دکن و درخت بر ترا کشیدم درخت
 بانیک ویدر مانده ام کاری نیت - دانه خنده چنانکه داشت ما کشیدم درخت
 بایار تو زخم خود باید گفت ۲۱ مال و شرمان او سخی باید گفت
 لا تغفل و لا جعل نکند چندین کورد - چون با عجبی کز او مکن باید گفت
 هر کشت بمثال با کسان کویت ۲۲ میگردم گرد آسمان کویت
 بالند که بر آیدای صنم روز شمار - تا سم ز جریده لسان کویت
 ما را همه ره بکوی ندانی باد ۲۳ در سوختنی هر که ما خالی باد

ناکانی ما چو منت کام دل دگر - کام دل ما چو منت ناکانی باد
 ز کرد که ما قبول کس کم یابد - عیش و نشاط هر دم یابد

چون بچ و لای قی دیدم گزید ۱۷ جان از همه آفاق رسیدن گیرد
 جایی بر کد سر که در هر نفسی - ۱۸ بی زحمت دیده دلاکت در بدن گیرد
 شبانکه محالوت نفسی یارم زد ۱۹ نه بی تو دم عشق کسی یارم زد
 نه نیز زحمت جو زخمجان تو کند - ۲۰ در طاس غریب داری یارم زد
 انصوس که سر عشق را دانه نماند ۲۱ امید بهیچ خویش در یارم نماند
 در دایه دین که درین مدت عمر ۲۲ از هر چه بختیم جز آفانه نماند
 آن روز که در تاجان گزیدون زده اند ۲۳ مهر و رفاقتی در گزین زده اند
 واقع بشوی بر آنکه پس چون در طاعت - ۲۴ کینه روزگاری بفریاد زده اند
 قوی بگزین در محروقتا دند ۲۵ دند و طلب خود و قصور اوقات دند
 معلوم شود چه بر کار دند - ۲۶ کز کوی تو دور دور اوقات دند
 - دلبازی خراب و اعمارت که کند ۲۷ وین کوزه گدایان که کند که کند
 ما بر سر خالها زیارت کنیم ۲۸ ما بر سر خاک و پا زیارت که کند
 سر در این بیت میل نمیشد ۲۹ خود بینی و فوشتن پرستی نمیشد
 آنجا که بخردن حق می توان شد - ۳۰ شوی که می کند و مستی نمیشد
 جانانم نبرد جان خواهد بود ۳۱ فزونی تو بر جمله روان خواهد بود
 نامردم اگر بهیچ کس دی کردن ۳۲ تا بوی تو در جهان (عاج) خواهد بود
 گر چه در گناه جفت جو خواهم بود ۳۳ آن یار عزیز تو را نخواهم بود
 از خیر معنی جز نگوئی نماید ۳۴ خوش باش که با قیامت نگو خواهم بود
 با قوت یل سحر پیدا بود ۳۵ با ملک و کون خود پیدا بود
 بگردم که تو را در عالم نماند ۳۶ آخر نه بر سر گد پیدا بود

اگر بر سر تو طبع بد آموز بود ۳۵ بد بختم اگر بخت تو غیر از بود
 تو خفته بودی بخت عمرت توام ۳۶ حرمم که چو میدادش تو بود

هرگز کز بیا به مادر نشود ۳۶ تا سمعیت از وجود مادر نشود
 پیری می شود کما سنه مرگ ز پوس ۱۹ [هرگاه کالسه که سرنگون بود پیر نشود
 پیری چون چو شوق ماس ز آید ۳۷ از ماه به بوی طرب و لذت آید
 از زلف و دلا زانو کند می فکنیم — در گردن عمر رفته تا با آید
 عن ای دل و جان نهان می دست بدار ۳۸ کان زخم چشیده دیده کمری
 زان زخم همچو جوی خونی بر رخسار یان آید و جای جای نه پای کلین بد
 آن خال بران روی دل افروز رنگ ۳۹ بهر چه بداد دست فیر و رنگ
 مانند کت پناه دمسوخان ۴۰ سیر زده از پناه روز رنگ
 ناکس چو عقیق کمره پشت گیر ۴۱ آزاد اگر فروخته شدن گیر
 سموت ارباب نمود میشتان دن ۴۲ بهر چه که می ارب بود میشتان گیر
 ای کمر تو در کمر صفت راد ۴۳ بهر کمره در رحمت تو بهر کمره باز
 هر کس که برگاه تو آید نیاز ۴۴ محروم ز درگاه تو کی گم در باز
 خال میشتان که کوشن نهانیت ۴۵ هر دم که بر آید از تو جانیت غزین
 محبت که آملت و قوا بدو تن ۴۶ خال میشتان که میهن نیست غزین
 پیداشده رفیق دوری که میرس ۴۷ وز ناکس و کس رسیده بخوری که میرس
 یاری که از تو قی پریش بود ۴۸ بهر کس را ولی بطوری که میرس
 درم گمان ز قهر و ناان میس ۴۹ دل هست مرا ازین تیش خسته دریش
 با ما کوشش گفت ملاهی دروش ۵۰ تو در فود خود کنی و ما در فود خویش
 مستی محض تو میشتی در دیش ۵۱ غرق گشته و امید رحمت در پیش
 با ما سخنی گوی که چون گفته شود ۵۲ آن ماس از می بهمان رحمت خویش
 ای نود جهان بیا زار از زبون ۵۳ گر چنان بتو خشم نه در نیست و نه صف
 سحره بود که ز تو نیکه گفت ب — اگر از زو بهم می می کشند کفیت

هر فردی در هیچ مکتبی نمی‌تواند ^{۵۱} پلانی بخشد که بیان جنود و زده چار
 باشد که بگوید که لایق و نام ^{۵۲} زمان و خبری زمان و لایق و نام
 که در هر یک از اینها که ^{۵۳} شکی دیدم که نه آنجا برنگ
 چون بودی پیاد و نام ^{۵۴} بر گویدم که نه آنجا برنگ
 بگذرد و پیاد و نام ^{۵۵} بر خاک و شش بجای من دیده بهال
 در قه حال من که در تو کمال ^{۵۶} علیات من البحر علی اصعب حال
 پیاف و بجای هر یک از ^{۵۷} هر که مکن که زمانه آنرا و ملال
 کین دولت و کین ^{۵۸} چون نیکی که کنی خیا کین
 که با غم عشق ^{۵۹} بر مرکب کا که کلا و پیر دل
 که در دل ^{۶۰} در عشق باشد چه کار زید دل
 در شمار و کین ^{۶۱} قیمت که در یک درم چیز کیم
 من خاک ^{۶۲} آه که من کشیده از در عالم
 از حال ^{۶۳} این کار و در حدت نه باز یک عالم
 مردان ^{۶۴} از دران دعا می را حدت حرام
 که من ^{۶۵} عفو تو ای کین که برگردستم
 که کین ^{۶۶} عا جتر از این خواهد که کون نیست
 که کین ^{۶۷} و در که من است نه بهما مانع
 در واصل ^{۶۸} چون بهی زارت نشد در مانع
 باغ و نین ^{۶۹} و ز کردن فعل خود بر درم چه کیم
 که کین ^{۷۰} زین که دیدی که چه کردم چه کیم
 که کین ^{۷۱} که تا که نامه ملاکیم بی بیم
 در و زرع ^{۷۲} که شستم بر و رسید و که بی بیم

در جنگ چو آب پیچ و در صلح چو مرغ ۵۸ بر دولت مبارج و بر دشمنان کرم
 کل از غارت ما بر تو آید و از غارت ما بر تو ۵۹ در پیشت ما بر تو آید و از غارت ما بر تو
 بر چنین گنجی ز لطف بیگانه کرم ۵۹ با وفایت از آید و از غارت ما بر تو
 ناگاه بر بر فی بمن بر گدازد ۵۹ بر گدازد از آن حدیث و در لایحه اش
 بر کس نعم در غایت این تن خشن ۶۰ در پیش قنات قدسین ملایم
 چون بار کسی کشید چینه تو ایام ۶۰ باری که از آنکه بار کسی شریف
 ما در نعمت این من جانان طاعت ایام ۶۱ در طاعت عتق و در طاعت ایام
 در اصل کسند ما بر تو تیز زد کرم ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 که لایحه که ما از حق تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 تو از آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 یک جو از آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 چون چینه می کشد از حق تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 ما در آن خود را که تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 ایام که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 تو چینه در آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 از ما که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 ما ایام که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 و در آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 اسرار که در آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 بی پیش از آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 ای لایحه تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام
 در آن که ما بر تو ایام ۶۱ در آن و در آن هر دو کرم تا کرم ایام

یا رب نظری بر من سرگردان کن ۲۹ تدبیر من دل را حیران کن
بانی مکن آنچه من سرای ام - آنچه از کرم و لطف تو آید آن کن

ای دل پس ازین در رس زبنا فوکن کن بی غمزه و زلف چلیپا فوکن

چون می بینی که از گشت و روی صفت - بنشین پس که زلفش و تنها فوکن
ای صراف وجود را

هر چه با غلام من بینا بر دریا ۳۲ مقصود تو بر نیاید آملگه ملک کن
افعال بهر من خلق چنان مکن ۳۳ دلخوار چنان بر دل آس از میکن
اسر و خورشید بد در دریا من ۳۴ از کرم تو میسر در آن میگو
از دید و نگاه تو چنان فوکن ۳۵ بیگانه و آری چه داند که تو
دم از تو دست نه عمت آتش کیم ۳۶ تا از پس من مکن نه عمت تو
ای نیکو بهر تو هر چه از تو ۳۷ وی کرم و دریا و آتش و در تو
زیر دوزخ سیف و زخم تو - در میگاه تو خوشتر از تو
لحان الله کای تو ۳۸ بهر خسته و در غلج با روی تو
گشتی که تو هست چشمت چشمت کرد - آری تو تو تو آری تو
نکاتی که تو در و در تو ۳۹ پیوسته و در خلق آری تو
تسلیت و در تو ۴۰ هر چه از تو تو تو تو
عزت و شرف که تو تو تو تو ۴۱ کمالیت که تو تو تو تو
که در تو تو که تو تو تو ۴۲ که تو تو تو تو
در تو تو تو تو تو ۴۳ طاعت که تو تو تو تو
خوابی که تو تو تو تو ۴۴ نان و چای تو تو تو تو
پس ای

ای لطف غیب تو خطا گوش همه ۷۹ دی حلقه بند گیت در گوش همه
 سردار خدا یا در گرم بارگاه ۲ در روز فر و مانده گی از دوش همه
 مردی بیکر ملذبه است مردی ۵۰ زین تجرید کرده خرد مردی
 کور با صوف اندرین مشی خاک - بزدانن است غنچه اندک مردی
 با محنت ظاهر و غیره مردی ۸۱ حقیق بیگانه جویند مردی
 این مرتبه مقرران در است ۵۰ کبابی خدمت این خدمت مردی
 گم به هم یار زمانه مردی ۸۲ گنج باغ و در و منشی مردی
 تیا با فتنه از گشته کوشش نشن ۸۳ مسته در همه روی زمین مردی
 ای دل تو می طبع سبحان نشدی ۸۳ در قوی بدت پیچ پیمان نشدی
 در دیش نشدی و زاهد و دانشمند ۱۲ این جلد نشدی ولی پیمان نشدی
 به چند که دلوانم و ستم دلی ۸۴ در کینه نشسته بیت پرستم داری
 بر نیک و بد حکم سر از دست نیست - در دولت تو ام تا یکی دو ستم داری
 بر نیک قناعت در عبادی دلی ۸۵ از نیک و بد جهان گندی داری
 هر چه کس بهر خلایق که دور - در کار نشوی حذر کار داری
 ای دل به علی اگر موافق باشی ۸۶ اندر دین مؤمن صادق باشی
 را مؤمن پاک باش یا کافر و صدق ۸۷ کافر باشی به که منافق باشی
 دنیا گردد الفت بهر پیش و پی ۸۸ خویشتن را که گدازان خواهی
 زین منزلت بهر بهر دور - خواهی بهر حال در قوی بهی
 گریخت خود نقش کش بهرانی ۸۹ در آن بهر پیش و پی بهرانی
 آن رنگ عالی گرفته در کینه ای ۹۰ از رنگ بر آن کار خرد و روان
 ای دل چه بود که ترک جدایی ۸۹ از منزل آخرت یکی یارانی
 گزیند اعمال ترا بپایند ۱۱ بینی و نه راه و نه یارانی
 ای مردان ای دای جو اندر آن بودی ۹۰ مردی کن درگاه داری سرکوی
 گزیند آنکه در آن کار دوی - نه پادشاه از دولت نگرانی داری

باخری نخیام والبسید البوالنحر

نفسه را بعبادتش که محفوظ است در کتابخانه خدایتش چینه دارای ۵۱ رباعیات است بعضی از آنها هم منسوب
به خیام اند؛ و گمان غالب این کلام باخری است که کلام خیام چنانکه هم محمد بنشر الحیو بیدل دلسوی دانش پژوه مندی
گمان میبرد و او تنها چنین اند:

سيف الدين باخرزی

در عالم خاک در ما چاشنیم و درخت
صد دشمن و دوست بر ما شنیدم و درخت
باینک و بر ما زام کار می نیست
دارند چنانکه داشت باشیم و درخت

برگه شبیه سیاه مادر نشود
تا معصیت از د جود مادر نشود
پیر می نشود کاسه سر باز بوس
کاسه که سر بگون بود می نشود

یک جزایام نداریم خوشیم
گرچاشت بود شام نداریم خوشیم
چونکه بهای رسد از مطیع عشق
از کس طمع خاسم نداریم خوشیم

خَبَّام

در عالم خاک افتاک پاشیدم و رفت
صد و نمن و دو دست برتر نشیدم و رفت
با چون و چرا تو مرا کاری نیست
چند انگر دماشتی باشدم و رفت

افسوس چالی نو کھسور د نو سخی چای روز بازار، امر قس، ہنستان

شب نیست که عقل در تیر نشود
ز گریه کنار من پراز در نشود
پرمی نشود کاسه سد از سودا
کاسه که سرنگون بود بر نشود

(انسو چایي ننگشور و ذی سنو چایي روز بازار ام قسطنطنیه)

یک جو غم ایام نداریم خوشیم
گرچاست بدشام نداریم خوشیم
چونکه بمانی رسد از مطلع غیب
از کس طمع خفام نداریم خوشیم

۱) سحر جالبی است

سیف الدین باخیزی

گودی که بزیر پای هر چو نیست
زلف صنی و عارض جانا نیست
هر خشت که بر کنگره ایوا نیست
انگشت دزیر یا سر سلطان نیست

افعال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بردلم آسان میکن
امر دز خوشم بدار فردا بامن
انچه از کرم تو میسر د آن میکن

گرمی گنه جلد جهان کرده‌ستم
لطف تو امید است که گیر د‌ستم
گفتی که بوقت عجز دست گیرم
عاجز تر ازین خواه که اکنون هستم

(نفحات الانس)

رضاقلی هدایت صاحب ریاض العارفین میگوید که تعداد رباعیاتی که مشترکند باین ابوسعید ابوالخیر و باخیزی
بیچ خطا کم از کم سی عدد است - شش نمونه از خروارے که تصدیق این قول کند اینست -

رباعیات باخیزی

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم
با عافیت آشناد هم خانه شوم
ناگاه پری رُخنی بمن برگزرد
برگردم از آن حدیث ددیوانه شوم

نحیثام

خاکی که بزیر پای هر چو نیست
زلف صنی و عارض جانا نیست
هر خشت که بر کنگره ایوا نیست
انگشت دزیر ی و سر سلطان نیست
دشوار جهان بردلم آسان میکن

دشوار جهان بردلم آسان میکن
امر دز خوشم بدار فردا بامن
انچه از کرم تو میسر د آن میکن
(ایضا)

گرمی گنه روی زمین کرده‌ستم
عفو تو امید است که گیر د‌ستم
گفتی که بر دز عجز دست گیرم
عاجز تر ازین خواه که اکنون هستم

رباعیات ابوسعید ابوالخیر

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم
با عافیت کنشت دهم خانه شوم
ناگاه پری رُخنی بمن برگزرد
برگردم از آن حدیث ددیوانه شوم

دینیا با خدای

گر من گنجد جسد جهان کردستم
لطف تو امید است که گیردستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجز تر ازین نخواه کانون هستم

ای ستر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو برهم باز
هر کس که بدرگاه تو آید بر نیاز
مردم ز درگاه تو کی گردد باز

دارم گهباں ز قطره باران بیش
دل هست مرا ازین بیش خسته دریش
با ما کز من گفت بلا ای دردیش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

با عشق تو عهد جان ما شقایبست
ما یم دغم عشق تو تا جان باقیست
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله
می خونی جگر مردم چشم ساقیست

از دیده سنگ خون میکاند غم تو
بیگانه و آشنا چه داند غم تو
دم در کشم و هر غمت نوشن کنم
تا از پس من بکس نماند غم تو

دینیا با سعید الوالد خیر

گر من گنجد روی زمین کردستم
لطف تو امید است که گیردستم
گفتی که بر در عجز دستت گیرم
عاجز تر ازین نخواه کانون هستم

ای ستر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو برهم باز
هر کس که بدرگاه تو آید بر نیاز
مردم ز درگاه تو کی گردد باز

دارم گهباں ز قطره باران بیش
دل هست مرا ازین بیش خسته دریش
با ما کز من گفت بلا ای دردیش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

با عشق تو عهد جان ما شقایبست
ما یم دغم عشق تو تا جان باقیست
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله
می خونی جگر مردم چشم ساقیست

از دیده سنگ خون میکاند غم تو
بیگانه و آشنا نداند غم تو
دردی خورم و غمت می نوشن کنم
تا آنکه بکس نماند غم تو

دماهی با خدای

بی علم و عمل بهشت یزدان مطلب
بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار فنا خواهد بود
آزار دلی بیخ مسلمان مطلب

گرچه زنگه جست و نخواهد بود
آن یار عزیز ترند و نخواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

در گفتن ذکر حق زبان از هم به
طاعت که شب کنی همان از هم به
خواهی زین صراط آسان گذری
نان ده بجهانیان که نان از هم به

با محنت و اندوه فریستم کردی
محتاج به یک نان جو نیم کردی
این امر تیره مقربان در تست
آیا به چه خدمت این چنینم کردی

دماهی ابو سعید ابوالخیر

از چرخ و فلک گردش کس مطلب
درد در زمانه عدل سلطان مطلب
روزی پنج که در جهان خواهی بود
آزار دلی بیخ مسلمان مطلب

گویند به خشر گفتگو نخواهد بود
دل یار عزیز ترند و نخواهد بود
از خیر محض جز نکوئی نه آید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

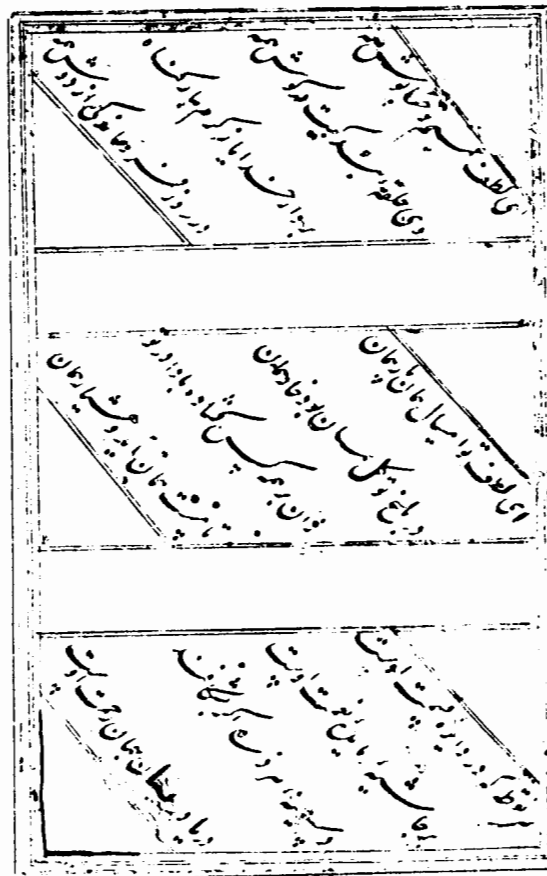
در گفتن ذکر حق زبان از هم به
طاعت که به شب کنی همان از هم به
خواهی زین صراط آسان گذری
نان ده بجهانیان که نان از هم به

با فقر و فقیرم نشینم کردی
محتاج به یک نان شبنم کردی
این مرتبه مقربان در تست
یار به چه خدمت این چنینم کردی

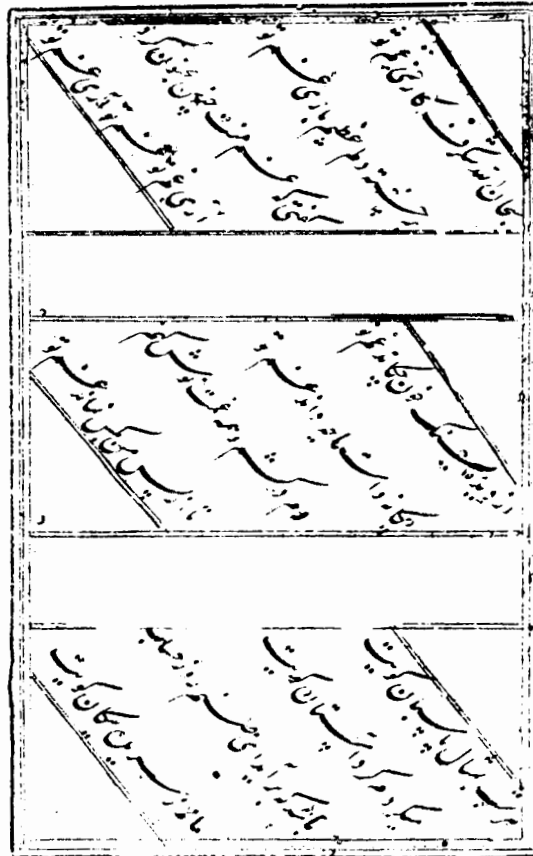
باعتیاد شیخ العالم

رباعیات باخرزی
—————
نسخه زنجش: عکس

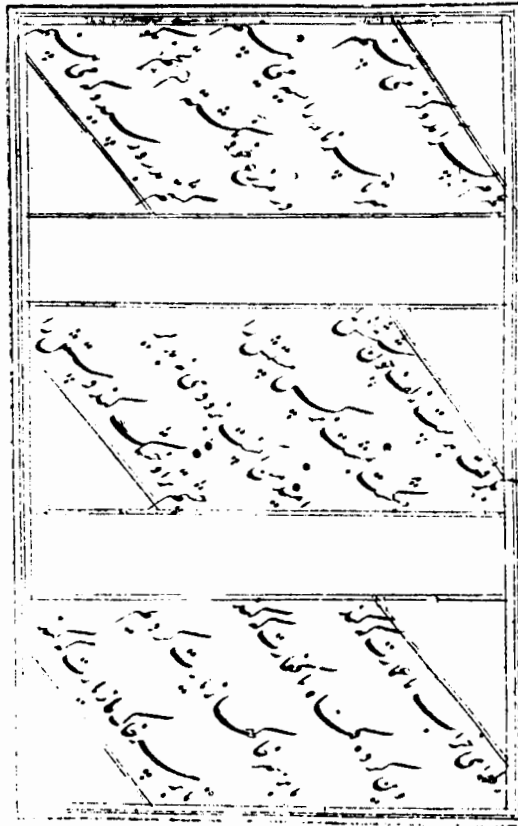


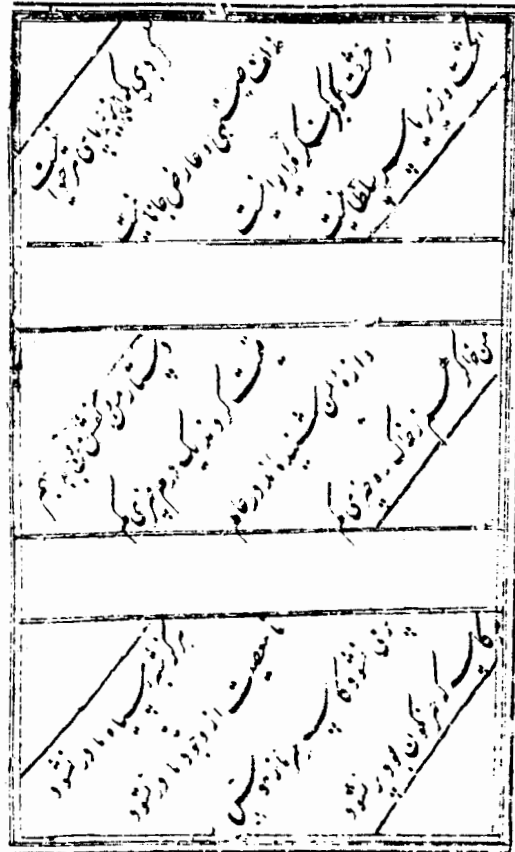


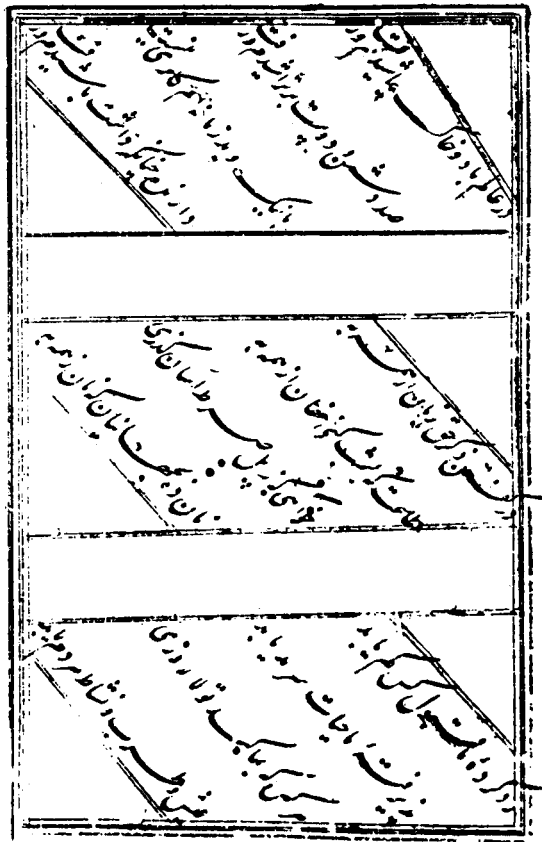
| | | | |
|------------------------------|----------------------------|-------------------------------|----------------------------------|
| چشم تو زلفت و منی در پیش | فان کن ز یاد و دست او پیش | باینده گوی که چون کنش | ان را سازای لب زلفت و زلف |
| دارم گمانان تو چشم و دل پیش | دل پست در میان من و تو پیش | با کاش کنست ملا ای در پیش | تو زلف و خدایک که ندارد خدای پیش |
| بخت بد و دزد که صاحب کار پیش | اورا بپوشی علم و حقیقت پیش | گر ناز عشقین که در دل پاک پیش | از کسین که لاله آینه پیش |



| | | | |
|--------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|--------------------------------|
| قال جواد کاک بیدار کنی | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک |
| از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک |
| از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک |
| از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک | از من زنی خستید بیکی یا در سبک |



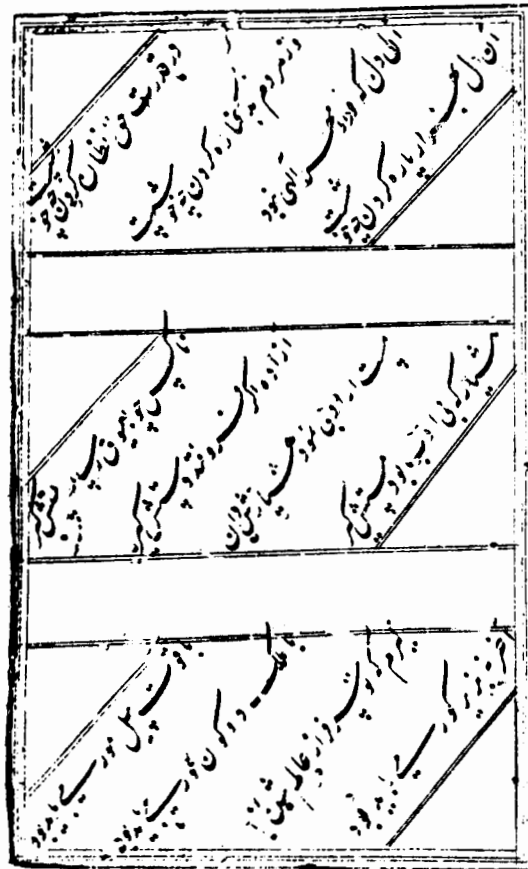




| | | | |
|-------------------------------|------------------------|------------------------|------------------------|
| مهری زاده در دهکده کسریه مدین | فرمان دوقدره خدو سونکی | فرمان به خاص بیابان در | مقصود ازین بدو کواکبی |
| فرمان در سرائی شاهی مدین | فرمان جلالی مدین | فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان |
| فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان |
| فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان | فرمان به بیابان بیابان |

[illegible]

| | | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| از پس طبع تمام ندارد غنیمت | چون پخته عالی زنده از چرخ غنی | چو کجاست در دشت | چو زار تمام ندارد غنیمت |
| فکار ادب تنج اسم در پلوت | ازنی ادبی سبک کجای پیوسته | در رده بی ادب نوی اربابان | جان در تن مردی ادب اربابان |
| کی دین با مردم چو کجای پلوت | علم غنی و غنیم در دشت غنیمت | با غنیمت غنی و غنی با غنیمت | با غنیمت غنی و غنی با غنیمت |



| | | |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|--|
| <p>خاک کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای</p> | | |
| <p>خاک کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای</p> | | |
| <p>خاک کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای غنای کرم که بر کشته غنای</p> | | |

| | | | |
|--------------------------------|---------------------------|-------------------------|----------------------------|
| پس تو غنیمت شمار و بپذیر | تجلیل است به پادشاه کردار | نگاه داشت استیکار و جود | نسبتی که در ملک است از عدل |
| پادشاه را که در ملک است از عدل | تجلیل است به پادشاه کردار | نگاه داشت استیکار و جود | نسبتی که در ملک است از عدل |
| پادشاه را که در ملک است از عدل | تجلیل است به پادشاه کردار | نگاه داشت استیکار و جود | نسبتی که در ملک است از عدل |
| پادشاه را که در ملک است از عدل | تجلیل است به پادشاه کردار | نگاه داشت استیکار و جود | نسبتی که در ملک است از عدل |

| | |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|
| <p> اعلیٰ قوتش هم زبان دانان هم پیشانی روان این چاک سالی که سپند و کبدانی برکت بران فانی و دانی </p> | |
| <p> که بگویم با او خستد و ایم از راه دوان با پایم بیست و چهارم و باطن چنان زین پس چنان که می دانیم </p> | |
| <p> این پای کف در خفا و خفایت دین خود با این شایسته خفایت که بگویم و در دست بر خفایت زنده جای از با جود خفایت </p> | |

| | | |
|-----------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|
| <p>محتاج یکسب بآن عجم کردی این تو بهت بران درشت ز آنکه خودت اینم کردی</p> | <p>بغضای دمر بسیار مثال بر آنکه فلان و فلان مثال سکن دولت دیگران این نیست تو چون یکسب که این خست ال خال</p> | |
| | <p>تست کبر فرموده</p> | |

کتابخانه

داخل کتب خانه نواب سید فدا حسن خان اقبال
 کمر دین سید و سر جوهری
 مطابق رسوم شهبان
 کتبه حاصی محمده حسن عینی
 مقام لکهنو

60

۱۴ مردان های دای جوان مردان هوی مردی کنی و نگا هداری سرکوی
کرتیر آید چنانکه بشکافد مری ز نهار که از دست بگردانی روی

61

این ناله نی ز فرط جوش غم تو فریاد و فغان می فروش از غم تو
می نعره زند چو باد نهوش از غم تو در میکند ها جوش و خروش از غم تو

(4) Abū Sa'īd says :—

هان یاران هوی ها جوان مردان هوی مردی کنی و نگا هداری سرکوی
کرتیر جهان رسد که بشکافد مری باید که ز یگدگر نگردانی رو
See J. A. S. B. (New series) Vol. VII. 1911, p. 664, No. 370.

Hahu—This expression is used when people get drunk as Hāfiz says
“May you remember the ecstasy of the wine-embibbers.”

(Source: Islamic Culture, Hyderabad, April, 1927)

58

1 هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم با عافیت آشنا و همخانم شوم
ناگاه پری رخی بمن برگردد برگردم از آن حدیث و دیوانم شوم

54

2 هر روز روم سوی گلستان غمناک چون غنچم گریبان صبری زد و چاک
باشد که بگوید گل نورستم ز گل با من خبری زان گل نورفته بغاک

55

2 کردم بطواف خانه یار آهنگ سنگی دیدم نهاده آنجا بر سنگ
چون بود نهی زیار ناکرد درنگ و اگر دیدم سنگ زان بدل تنگ

56

8 تا کی بود این جور جفا کردن تو بیهوده دل خلاق آزدن تو
تیغی اسب سبدها حق خون آلود گردد رتورسد خون تو در گودن تو

57

بر سنگ قناعت از عیاری داری از نیک و بد جهان کناری داری
که با هم کس بهر خلا فی که رود در کار شوی در از کار داری

58

بر کس غم و رنج این تر خس نهیم وز پیش قناعت قدمی پس نهیم
چون بار کسی کشید می ندوانم باری کم از آن که باد بر کس نهیم

59

2 بگذر بد یار یا رمای بیک شمال بر خاک رهش بجای من چهره بمال
و رقصه حال من کند از تو سوال قل مات من ا لهجر علی اصعب حال

Muslims are my brethern." Of God, keep him (i.e. the deceased) firm in his faith, and widen his grave and make his examination by *Munkir* and *Nakir*, (the two angels who are declared by the Prophet to visit the dead in their graves and to interrogate them as to their belief in the Prophet and his religion, easy and exalt him and have mercy on him, O Thou most merciful!"

We also find this quatrain in 'Umar Khayyām and Abū Sa'īd with a very little variation. It runs thus:—

گر من گنه روی زمین کردستم عفو تو میداست که گیرد دستم
گفتی که بر وز عجز د سنت گیرم عاجز تر ازین میخواه که اکنون هستم

For 'Umar Khayyām, see Whinfield, p. 225, No. 333; Nicolos, No. 296; Wakil Press edition, p. 130, No. 29; Berlin edition, No. 227, Nawal Kishore edition, p. 67. For Abū Sa'īd see J. A. S. B. Vol. VII, 1911, p. 659 No. 333.

(1) Abū Sa'īd says:—

هر چند گهی ز عشق بیگانه شویم با عافیت کنشت و هم خانم شویم
ناگاه پری رخی بمن برگردد برگردیم از آن حدیث و دیوانم شویم

See J. A. S. B. (New series) Vol. V, 1909, p. 442, No. 134.

(2) We find Nos. 54, 55, and 59 in the quatrains of Jāmi. In No. 59 in place of *چهره بمال* it has *دید بمال* See *Kulliyat Jami* Vol. III. fol. 146.

(8) We find No. 56 in *Diwan Hafiz*, See lithographed edition p. 156.

48

1 عشق است که شیر نر زبون آید از و کاریست که هر کار بر زبون آید از و
که دوستی کند که جان افزاید که دشمنی که بوئی خون آید از و

49

آن خال بر آن روی دل فروزنگر بر هر چه مراد اوست فیروزنگر
مانند شب سیاه دل سوختگان سر بر زده از میان فروزنگر

50

2 با محنت و اندوه قرینم کردی محتاج بیک نان جوینم کردی
این مرتبه مقرر بان در تست آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

51

یغماز جفای دهر بسیار منال هرگز مکن از زمان ظاهر ملال
سین دولت دیگران وین محنت تو چون نیک نگم کنی خیال است خیال

52

4 که من گفتم جمله جهان کرد ستم عفو تو میداست که گیرد ستم
گفتی که بوقت عجز دست گیرم عاجز ترا زین محضه که اکنون هستم

(1) Abū Sa'id bin Abū'l Khair says:—

عشق است که شیر نر زبون آید از و از هر چه گمان بری فزون آید از و
که دشمنی کند که مهر افزاید که دوستی که بوئی خون آید از و

See J. A. S. B. (New series) Vol. VII, 1911, p. 664, No. 371.

(2) Abū Sa'id says:—

با فاقه و فقر همنشینم کردی محتاج بیک نان شبینم کردی
این مرتبه مقرر بان در تست یا رب بچه خدمت اینچنینم کردی

See J. A. S. B. (New series) Vol. XII., 1916, p. 235, No. 87.

(3) Quatrains Nos. 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, and 59, are copied from *Riyad-ush-Shu'ara*, fol. 220. Haft Iqtim, fol. 281-b gives, Nos. 52, 60 and 61; *Riyad-ul-Arifin*, p. 84, Nos. 52, 53, 55, 56, 57, 58, 60; *Karamat-ul-Awliya*—fol. 390, Nos. 52, 53; *Atash Kada*, p. 109, *Rawdat-ul-Jannat*, fol. 100-b No. 56; *Majma'-ul-Fusaha*, Vol. I. p. 244, No. 60; and *Nafahat-ul-Uns*, p. 496, No. 52 and 53.

(4) Jāmi in his *Nafahat-ul-Uns* p. 496 says that Saif-ud-Dīn was asked to administer *talqin* to a dead person, at the time of the burial, which he did with this quatrain. *Talqin* literally, means "instructions." It is specially used for the instructions given at the grave of a departed Muslim, at the close of the burial service when one of the mourners or religious teachers draws near the middle of the grave, addresses the deceased and says:—

"O servant of God, and child of the female servant of God.

"O son of such a one, remember the faith you professed on earth to the very last; this is your witness that there is no deity but God, and that certainly Muhammad is his Apostle, and that Paradise and Hell and the Resurrection from the dead are real; that there will be a Day of Judgment; and say! "I confess that God is my Lord, Islam my religion, Muhammad (on whom be the mercy and peace of God) my Prophet, the Qur'ān my guide, the Ka'bah my Qiblah and that

38

غافل منشین کم خوش زمان نیست عزیز
هر دم که بر آید از تو جا نیست عزیز
عمر نیست کم آمد است و خواهد رفتن
ضایع مکنش که میهمان نیست عزیز

39

1 اگر چه ز گناه جست و جو خواهد بود
آن یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محکم جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

40

جانا اگر مزار جان خواهد بود
فرمان تو بر جمل جهان خواهد بود
اگر بهیچ شادی کردم
تا بویی تو در جهان خواهد بود

41

مستوفی عشقت صمد روز نخست
تحصیل غمت بزم من کرد درست
آنگاه برات اشک بر وجهم راند
غم باقی کرد و گفت در عهده تست

42

افسوس که مرغ عشق را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
در داور یگانه درین مدت عمر
از هر چه بگفتم جز افسانه نماند

43

آب است به تحقیق مثال دل دوست
میدار بغا طرکم مثال نیکو دوست
گرم صاف بود نهان ندارد ز تو بهیچ
و رتیره بود نهان بود هر چه دروست

44

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
وانان بزم پیش سگی بر خوانی
آن سگ سالی گرسنه در کهدانی
از ننگ بر آن نان نزنند دندانی

45

گفتم که ما از فقر ایم و نه ایم
از راه روان پارسایم و نه ایم
آراسته ظاهریم و باطن نیچنان
افسوس چنانکه می نمایم نه ایم

46

این اسپ قلندر می همه تا خفتنیست
وین مهره انجم همه بهما خفتنیست
گر کافرو مو منت بده پیش آید
از روی نیاز با همه ساختنیست

47

پیدا شده ای رفیق دوری که میرس
وز ناکس و کس رسید جوری که میرس
یاری که از و توقع پرشش بود
پرسید مرا و لی بطوری که میرس

(1) We also find this quatrain with a little variation in the Rubā'i-yāt of Abū Sa'īd and Khaiyām. It runs as follows:—

گویند بعشر گفتگو خواهد بود
وان یار عزیز تند خو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

See J. A. S. B. (New series) Vol. XII., 1916, p. 225, No. 27; Nicolos, No. 178; Whinfield, p. 131, No. 193; and Amratsar edition, p. 92, No. 182.

29

1 یک‌جو ز ایام نداریم خوشیم گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بامی رسد از مطبخ عشق از کس طمع خام نداریم خوشیم

80

جان در تن مرد بی ادب ارزانست گرز ربد هی ادب خری ارزانست
از بی ادبی کسی بجائی نرسید حقا که ادب تاج سر مردانست

31

با عشق تو عهد جان ما میثا قیست ما ئیم و غم عشق تو تا جان با قیست
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله می خون جگر مردم چشمه سا قیست

82

دانی چه بود شرط خرابات نخست اسپ و کمر و کلاه در بازی چست
چون مست شوی پای تو میگردد دست گویند نشین هنوز باقی برست

38

که همدم یا رنای ز نیم کردی که با غم و درد همنشینم کردی
تا یافتیم از کم شده خویش نشان مشهور همه روی زمین کردی

34

د نیا گذرانست بهریش و کمی خواهش بشادی گذران خواه غمی
زین منزلت البته همی باید رفت خواهی بهزار سال و خواهی بدمی

35

در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است و ز مردم بدکناره کردن چه خوش است
آن دل که در مهر الهی نبود آن دل بهزار بار کردن چه خوش است

36

ناکس جو بعیق رسد پستش گیر آزاد به اگر نرفت دستش گیر
مست ادب نمود هشیارش دان هشیار کم بی ادب بود مستش گیر

37

با قوت پیل مور می باید بود با ملک دو کون عور می باید
گیرم که تو سرفراز عالم شده آخونه بزیر گور می باید بود

(1) This quatrain is common and is found in 'Umar Khaiyām and in Abū Sa'id. Khaiyām says :—

یک جو غم ایام نداریم خوشیم گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بامی رسد از مطبخ عیب از کس طمع خام نداریم خوشیم

See Nawal Kishore edition, p. 74; Whinfield, p. 233, No. 345, Nicolos, p. 159, No. 318; and Amratsar edition, p. 139, No. 80.

یک جو ز ایام نداریم و خوشیم گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بامی رسد از عالم غیب از کس طمع خام نداریم خوشیم

See J. A. S. B. (New series) Vol. V. 1909, p. 444, No. 151.

24

1 زنجیر در سرای شاهی ما ئیم
از ماه نشسته تا بهای ما ئیم

25

2 ای دل بعلی اگر موافق باشی
یا مومن پاک باش یا کافر صدق

26

3 بے علم و عمل بهشت یزدان مطلب
چون عاقبت کار فنا خواهد بود

27

گر رهبر تو طبع بد آموز بود
تو خفته لهر و شب عزت کوتاه

28

4 افعال بدم ز خلق پنهان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من

(1) Abū Sa'id says:—

در حضرت یاد شاهد و ران ما ئیم
منظور خلاص است ای سینه ما

See J. A. S. B. (New Series) Vol. VII. 1911, p. 680, No. 840.

Khayām says:—

مقصود ز جمله آفرینش ما ئیم
این دایره جهان چو انگشت است

* See Nicolos, p. 153, No. 304.

(2) In the MS. ای دل اگر بعلی موافق باشی

(3) Abū Sa'id says:—

از چرخ و فلک گردش یکسان مطلب
روزی پنج که در جهان خواهی بود

See J. A. S. B. (New Series) Vol. VII. 1911, p. 647, No. 239.

(4) We find this quatrain also in the Rubā'iyāt of Abū Sa'id, printed A. S. B. (New Series) Vol. XII. 1916, p. 232, No. 70.

Khayām Says:—

احوال جهان بردم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من

See Nicolos, p. 161, No. 321; Whinfield, p. 245, No. 364; and Nawal Kishore edition, p. 82.

Abū Sa'id says:—

یا رب نظری بر من سرگردان کن
بامن مکن آنچه من سزای آنم

See J. A. S. B. (New series) Vol. V., 1909, p. 447, No. 171.

- 18
1 د ستار من و کفش من و جبهه بهم
آرازه من شنیده اند در عالم
2 هرگز شبنم سیاه ماد را نشود
پرمی نشود کاسه سر ما ز هوس
20
3 در عالم خاک و باد چاشیدم و رفت
بنایک و بد زمانه ام کاری نیست
21
4 در گفتن ذکر حق زبان از هم به
خواهی زپل صراط آسان گزری
22
5 رن کرده ما قبول کس کم یا بد
هر کس کم بما کفد تولا روز
28
6 ای نه دله و دله هژده یلم کن
هر صبح با خلاص بیا برد ما

قیمت کرد ند یک درم چیزی کم
من خاک رهم ز خاک ره چیزی کم
تا معصیت از وجود ما در نشود
کاسه کم سر نگون بود پر نشود

صد د شمن و دوست بر ترا شنیدم و رفت
دارنده چنانکه داشت باشید و رفت

طاعت کم بشب کنی نهان از هم به
نان ده بجای نیان کم نان از هم به

پزرفته ما قبول عالم یا بد
عیش و طرب و نشاط هر دم یا بد

صراف وجود شو و خود سره کن
مقصود تو بر نیاید و انگه گله کن

(1) Mawlānā Rūm says :

د ستارم و جبهه و سرم هر سه بهم
نشیند سستی تو نام من در عالم
من هیچکس هیچکس هیچکس

See *Rubā'iyat Hadrat Mawlana*, Printed at Constantinople, 1812.
p. 227.

(2) 'Umar Khayyām says :—

شب نیست کم عقل در تحیر نشود
وز گریه کنار من پراز در نشود
پرمی نشود کاسه سر از سودا
هر کاسه کم سر نگون بو دو پر نشود

See Whinfield, p. 121; Berlin edition, No. 127; and Amratsar edition, p. 88, No. 76.

(8) This quatrain is also attributed to Khayyām. It runs as follows :—

د عالم خاک - خاک پا شنیدم و رفت
عدد شمن و دوست بر ترا شنیدم و رفت
با چون و چرا ای تو مرا کاری نیست
چند آنکه بد اشتهی بپا شنیدم و رفت

See Amratsar edition, p. 62, No. 161 and Nawal Kishore edition, p. 26.

(4) This quatrain is found in the *Rubā'iyāt* of Abū Sa'id :—

در گفتن ذکر حق زبان از هم به
طاعت کم بشب کنی نهان از هم به
خواهی زپل صراط آسان گزری
نان ده بجای نیان کم نان از هم به

See J. A. S. B. (New series) Vol. VII, 1911, p. 665, No. 388.

(5) In the MS. is written. پزرفته ما حیات سرمد یا بد

(6) Abū Sa'id bin Abū'l Khair says :—

در در که ما د و سستی یک دله کن
هر چیز کم غیر ما ست آن را بیه کن
یک صبح با خلاص بیا برد ما
گر کار تو بر نیاید آنکه گله کن

See J. A. S. B. (New series) Vol. VII, 1911, p. 662, No. 354.

فسق است و فساد ورد هر روز ما¹³ پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما
می خندد روزگار و میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روز ما

عمرم بسرم آمد و گنه می بینم¹⁴ سر تا سر زامه راحیه می بینم
در مزرعه خود نکشته ام تخم نکو کشم بد زور سید و که می بینم

بگرفت بدست زلف چون شستش را¹⁵ بشکست بمشت نرگس مستش را
امید من آنست بزودی نه بدیر چشم ترا و خشک کند شش را

دلهاي خراب ما عمارت که کند¹⁶ وین کرده گناه عاکفارت که کند
ما بر سر خاکها زیارت کردیم تا بر سر خاک ما زیارت که کند

1 گردی که بزیر پای هر حیوانیست¹⁷ زلف صنمی و عارض جانا نیست
هر خشت که بر کنگر ایوانیست انگشت وزیر یا سر سلطان نیست

(1) The *Ruba'iyat 'Umar Khaiyam* (printed at the Kāvīyānī Press, Berlin.) runs thus:—

خاکی که بزیر پای هر حیوانیست کف صنمی و چهره جانا نیست
هر خشت که بر کنگر ایوانیست انگشت وزیر یا سر سلطان نیست

The *Ruba'iyat Khaiyam* (printed at the Wakil Press, Amratsar) runs as follows:—

خاری که بزیر پای هر حیوانی است زلف صنمی و ابوئی جانا نی است
هر خشت که بر کنگر ایوانی است انگشت وزیر و سر ساطانی است

The following quatrains of Khaiyām bear a similar significance:—

این کوزه چو من عاشق زاری بود است¹⁸ در بند سوز اف نگاری بود است
این دهنده که در گردن او می بینی دهنی است که در گردن یاری بود است

See Nicolos' edition of 'Umar Khaiyām No. 28: Whinfield's edition p. 28, No. 32 and Berlin edition, No. 28.

پیش از من و تو لیل و نهار بود است¹⁹ گردنده فلک ز بهر کاری بود است
زینها ر قدم بخاک آهسته نهی کان مرد مک چشم نگاری بود است

See Nicolos, No. 291 and Whinfield, p. 25, No. 33.

ای کوزه گر بکوش اگر هم شیار بی²⁰ تا چند کفی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو بر چرخ نهاده چه می پنداری

See Nicolos No. 395; Berlin edition No. 297; and Whinfield, p. 298, No. 437.

خوش باش که عالم گذران خواهد بود²¹ روح از بی تن نعره زنان خواهد بود
این کاسه سرها که تو بینی یک چند زیر قدم کوزه گران خواهد بود

See Amratsar edition, p. 104, No. 202; Nawal Kishore edition, p. 52 and Nicolos, No. 139.

خوش باش که در هر بیکران خواهد بود²² بر چرخ ز اختران خواهد بود
خشتی که ز قلاب تو خواهند زد ن بنیاد سراسر از دیگران خواهد بود

See Amratsar edition, p. 94, No. 146; Nicolos, No. 138; and Whinfield, p. 111, No. 162.

5
هستم بعصرت تو مینشی درویش غرق گنه و امید در حمت درویش
با ما سخن گوی چون گفته شود آن را سازی بهانه حمت خویش

6
(1) دارم گنهان ز قطره باران بیش دل هست مرا ازین تپش خسته و ریش
با ما کرمش گفت هلا ای درویش تو درخور خود کنی و ما درخور خویش

7
بر تخت و جود هر که صاحب جاه است او را سوئی عالم حقیقت را هست
هر نور یقین که در دل آگاه است از کفدن لاله لاله است

8
(2) سبحان الله شگرف کار نی غم تو بر خستم دلم عظیم با رنی غم تو
کفتی که غم منست چنین معجزوں کرد آری غم تو غم تو آری غم تو

9
(3) از دید سنگ خو چکاند غم تو بیگانم و آشنا چه داند غم تو
در دلم رکشم و هم غمت نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو

10
هر شب بمثال یاسبان نویت میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید اے عذرم و ز حساب فامم ز جریده سگان کویت

11
اے دل چه بود که ترک بیداد کنی از منزل آخرت بینی یا د کنی
گر فامه اعمال ترا بنمایند بینی و هزار آه و فریاد کنی

12
اے دل تو دمی مطیع سبحان نشدی از خوئی بدت هیچ پشیمان نشدی
درویش شدی و زاهد و دانشمند این جمله شدی و لی مسلمان نشدی

(1) We also find this quatrain, with a little variation, in the Rubā'iyāt of Abū Sa'id bin Abū'l Khair:—

دارم گناهان ز قطره باران بیش و ز شرم گنه فلکد اتم سر در پیش
و از آمدنم شاد باش ای درویش تو درخور خود کنی و ما درخور خویش
See J. A. S. B. (New Series), Vol. V, p. 440, No. 120.

(2) Abū Sa'id bin Abū'l Khair says:

از دید سنگ خو چکاند غم تو بیگانم و آشنا نداند غم تو
در دلم خورم و غمت همی نوش کنم تا آنکه بکس دگر نماند غم تو
See J. A. S. B. (New Series), Vol. VII.— p. 664, No. 373.

(3) We notice this quatrain also with a little variation in the Rubā'iyāt of Abū Sa'id. It runs as follows:—

ای ناله پیر خا نقا از غم تو و ی گریه طفل بی گناه از غم تو
افغان و خروش صبحگاه از غم تو آ از غم تو هزار آه از غم تو
See Ibid. Vol. V, p. 449, No. 184.

Oh men ! be delightful and be in ecstasy,
 Show manliness and have regard of the lane (of the be-
 loved);
 If (she) shoots such an arrow that thy hair is split,
 Take care, thou shouldst not turn away thy face from thy
 beloved.

This wailing of the flute is on account of the excess of Thy
 grief.
 Crying and lamentations of the tavern-keeper are on
 account of Thy grief.
 The wine cries out, too, like a drunkard from Thy grief;
 In the tavern there is great agitation on account of Thy
 grief.

M. HIDAYAT HUSAIN.

بسم الله الرحمن الرحيم

یا عیات حضرت شیخ العالم تنیع سیف الدین باخرازی فدس الله سره العزیز
 در روح روحه

1

ای سرتودرسینده هر صاحب راز ییو جنم در رحمت تو بر هم با ز
 هر کس کم بد رگانه تو اید به نیاز محروم زد رگانه تو کی گردد با ز

2

ای لطف عمیم تو خطا پوش هم روی خلقه بند گیت در گوش هم
 بردار خدا یا زکرم بار گناه در روز فروماندگی از دوش هم

3

بی لطف تو امسال همان پار همان در باغ تو گل همان بود خار همان
 زان بر هم کس کشاده بادا در تو تا مست همان آید و هشیار همان

4

هر نظم که در دایره قسمت اوست بر خا شیئ ما یده نعمت اوست
 در سینم هر ذره اگر بشکا فذد در یاد ریا جهان رحمت اوست

(1) We also find this quatrain in the Rubā'iyāt of Abū Sa'id bin Abū'l
 Khair, printed in the Journal of the Asiatic Society of Bengal (New
 series) vol. 12, 1916, p. 228, No. 43.

53

Although I sometimes become stranger to love,
 And I become a co-lodger and friend of happiness,
 Suddenly a fairy-faced one passes by me.
 I turn away from the (former) state and become mad.

54

Every day I go melancholy to the garden
 Like the bud tearing the collar of patience,
 It is probable that the newly-blown flower (sprung) from
 the mud
 Might inform me of my rose shortly gone to the dust.

55

I went round and round the home of my beloved ;
 I saw there stone placed upon a stone (*i.e.*, deserted).
 When it was empty of the beloved, without delay
 I returned with a heavy stone upon my sad heart.

56

How long will thy tyranny and oppression remain
 Uselessly wounding the heart of the people ?
 There is a blood-stained sword in the hands of persons
 who have claims upon you (on account of murder),
 If the sword falls on you, your murder will fall back upon
 your neck (*i.e.*, it will kill you).

57

If on the touch-stone of contentment you are tested to be
 true,
 From the good and the evil of the world you would be safe.
 If with all persons who are at variance
 You meddle—you will have a very long business.

58

I do not lay the grief and sorrow of my humble body
 upon any person,
 I do not go a step backward from contentment.
 As I cannot bear the burden of any person,
 I do not place a burden, even lighter than the air, on any
 one.

59

Oh ! messenger of the North wind, pass into the country
 of my beloved,
 On the dust of his road, rub thy face in my stead.
 If he asks you the story of my condition,
 Say that I died owing to separation in wretched condition.

25

47

Oh companion ! do not ask of the time that has come ;
Do not ask of the treatment which has come from the
noble and from the ignoble (*i.e.*, from every-
body).

That friend from whom I expected to be enquired after,
Enquired of me but in such a way that you need not ask
about it.

48

Love is such that a lion is overpowered by it.
It is such a work that every work comes out of it
Sometimes it makes such a friendship that it exhilarates
the soul.
Somtimes it makes such an enmity that scent of blood
comes from it (*i. e.*, causes death).

49

Look at that mole which is on the heart-exhilarating face.
Whatever is its object it becomes victorious.
It is like the black night of the unfortunate.
It has made its appearance on the day (*i. e.*, the bright
face).

50

Thou hast made me companion of misery and sorrow ;
Thou hast made me needy of a piece of a barley bread.
Is this the position of the near ones of thy door ?
For what services hast Thou made me thus ?

51

Oh *Saif* ! do not cry much over the tyranny of time.
Do not give expression to your sorrow before the world.
Because the wealth of others and your misery,
If you think carefully, are only a fancy.

52

If I have done the sins of all the world,
It is hoped that Thy forgiveness would catch hold of my
hand.
Thou hast said that at the time of helplessness I would
catch hold of Thy hand (*i.e.*, help thee).
Do not wish me to be in a more helpless condition than
this in which I am now.

24

41

In the very beginning, O beloved one ! the treasurer of your
love
Has fixed in my name the collection of thy grief.
Then he made the share of tears flow from my face ;
He made grief a debt to me and said it is to be discharged
by me.

42

Oh what a grief that no corn (*i.e.*, to bear misfortune) re-
mained for the bird of love,
No expectation remained from any relative or stranger :
What a sorrow and grief it is that during the (whole)
period of life
Whatever we said was only an idle tale !

43

Certainly the heart of a friend is like water (in reflection).
Keep this in heart, for it is a good picture.
If it is clear it will not hide anything from you ;
If it is turbid whatever is in it will be hidden.

44

If I inscribe my devotion on a loaf,
And I put that loaf on a table before a dog,
That dog would remain hungry for a year in the place of
sweepings,
It would not bite on that loaf on account of the shame
(attached to the loaf)

45

We have said that we are devotees and we are (actually)
not ;
That we are the devout holy ones and we are (really) not ;
Outwardly we are adorned, but inwardly we are not so ;
It is regrettable that we are not what we appear to be.

46

This horse of a beggar (*i.e.*, life) is to be ridden (to death)
(*i. e.*, there must be the end of life),
This game at dice of the assembly (*i.e.*, soul) is to be lost.
If you have to deal with a heathen and a Musalman,
By way of humility it is better to agree with them.

23

34

The world is to pass, whether in abundance or in scantiness.
 You may pass either in gladness or sorrow, any way you like ;
 You have to go away from this place with certainty,
 Whether it is after a thousand years or in a moment.

35

How good it is to see the creation of God.
 How good it is to withdraw from bad people ;
 That heart in which there is no love of God,
 How good it is to tear it into thousand pieces.

36

If an ignoble person reaches to the star, think him low.
 If a noble person falls down, hold his hand (*i.e.*, help him).
 If an intoxicated person behaves well, think him to be sober.
 If a sober person does not behave well, think him to be, intoxicated.

37

With the strength of an elephant thou ought to be like an ant.
 Notwithstanding the kingdom of the two worlds, you should seem naked (*i.e.*, lead a poor life).
 I admit that thou hast become exalted in the world.
 At last hast thou not got to remain under the grave ?

38

Do not sit idle, for the happy days are dear :
 Every breath which comes out of thee is dear like the soul.
 The life which has come and will pass away
 Do not waste, for it is a dear guest.

39

Although there will be an investigation of sins,
 (And) that powerful friend be stern,
 From Absolute Good nothing cometh but goodness.
 Be happy because the end will be good.

40

Oh beloved one ! if I have got a thousand souls,
 Thy order would be current upon all,
 May I be wretched if I am happy with anything
 As long as there exists any trace of thee in this world.

22

28

Conceal my bad deeds from the people ;
Make easy for my heart the difficulties of the world ;
To-day (in this world) make me happy, to-morrow (*i.e.*,
next world)
Whatever befits thy kindness, do it.

29

We have not got (even) a walnut from the world—we are
happy.
If we get morning meal and do not get evening meal, we
are happy.
When from the kitchen of love we get cooked food.
We are not in vain expectation from any body, we are
happy.

30

The soul in the body of an insolent person has no value.
If thou purchasest decorum in exchange for gold, it is cheap.
From impertinence no one has ever reached to any position ;
Truly, decorum is the crown for the head of the (illustrious)
people.

31

With Thy love, the promise of our soul is from eternity.
So long as life is, the sorrow of Thy love remains with us.
Sorrow is sweetmeat, grief is companion and lamentation
' is singer.
The blood of the heart is wine and the pupils of the eyes
are cup-bearers.

32

Do you know what are the preliminary conditions of a
tavern ?
It is to lose at once horse, belt and cap.
When you are drunk and 'your feet become heavy (*i.e.*,
you cannot walk),
They would say ' Sit down, ' still you owe something.

33

Sometimes you made me companion of delicate ones ;
Sometimes you made me comrade of grief and pain.
Since I got the trace of my lost one
You made me famous all over the world.

21

22

Whatever we rejected is scarcely accepted by any one,
Whatever we have accepted gets the approval of the world ;
Whoever makes friendship with us (even) for a day
Gets joy, happiness and merriment every moment.

23

Oh thou who art nine-hearted¹, two-hearted¹ and eight-
een-hearted¹, abandon (these) ;
Understand the value of thy existence and make thy self
pure.
Every morning come to our door with sincerity ;
If your object is not fulfilled, then complain.

24

We are the chain (*i.e.*, means of opening and closing) of the
door of the royal palace ;
We are the valuers of the divine jewel ;
We are the dwellers (and masters) from the moon to the
Fish²,
In spite of all these lights we are in darkness.

25

Oh heart ! if thou art faithful to 'Alī (son-in-law of the
Prophet)
In the way of religion thou shalt be a true Musalman.
Either remain a pure Musalman or a true heathen.
It is better to be a heathen than to be a hypocrite.

26

Without learning and (good) deeds do not seek the paradise
of God.
Without the ring of religion do not seek the kingdom of
Solomon.
As annihilation is the ultimate result,
Do not seek to wound the heart of any Musalman.

27

If thy guide is thy evil-instructing heart,
May I be unfortunate if thy fortune favours thee.
Thou art sleeping (hast become negligent) with pleasures
and the night of thy life is short.
I am afraid that when thou art awake it will be day.

(1) It is believed that there are nine skies, two worlds and eighteen thousand creatures in this world. So the writer refers to those who are attached to these.

(2) It is said that the Earth rests on the back of a fish.

18

19

20

21

(1) The bridge over the eternal fire across which good people would pass into Paradise.

19

10

Every night like the watchman
I go round the lane wherein Thou dwellest,
So that on the day of judgment
My name may come out in the list of the dogs of Thy lane.

11

Oh heart what a good it would be if thou leavest tyranny
(And) once rememberest the last home.
If they show thee the book of deeds,
By seeing it, thou wouldst weep and cry a thousand times.

12

Oh heart!! for a moment thou didst not become obedient
to the Glorious One (*i.e.*, God)
You were never ashamed of your bad habits.
Thou becomest a darwesh, abstinent and learned.
All these thou did become but not a Musalman.

13

Sin and wickedness are our daily practice.
The cup and goblet are filled with unlawful things.
Time laughs and life weeps
At our devotion, prayer and fasting.

14

My life has come to an end and my sin is ever in my sight.
From end to end I find the book (of my deeds) black.
I have not sown good seed in my field.
My farm has reached the time of reaping and I find only
grass.

15

He has caught in his hand the ringlet which is like the fish-
hook.
He has placed his hand on his intoxicated narcissus (*i.e.*,
eyes).
My hope is this that sooner than late
The wet eyes would benumb his hand.

16

Who will inhabit my deserted heart ?
Who will atone for my sins ?
I have visited many tombs.
(Let us see) who will visit my tomb.

4

Every point (*i.e.*, creation) which is within the circle of His bounty
Is ranged along the banqueting table of His blessings.
If the heart of every atom be opened,
Seas and seas and worlds and worlds of His kindness will
be found.

5

At your threshold we are a handful of beggars
Immersed in sin and expectant of (Thy) mercy.
Teach us the word that when it is spoken
Thou shalt make it an excuse for thy mercy.

6

My sins are more than the drops of rain.
With this heat of my sins my heart is blistered and sore ;
But His mercy said to us, ' Beware ,' O Darwesh,
Thou hast been doing what is befitting thee, We, what is
proper to us.

7

Whoever has a seat on the throne of existence (*i.e.*, whoever exists)
 Unto him there is the way to the world of reality.
 Every light of certainty which is in the heart of a knower,
 Is by saying *La Ilaha illa'llah* (there is no one worthy of
 being worshipped except God).

8

God be praised ! grief (felt at separation) from Thee has wrought wonderful things.
My wounded heart owes a great obligation to this grief.
Thou hast said ' Does grief for me make thee insane like this ? '
Yes grief for Thee, grief for Thee, certainly grief for Thee.

9

From the eyes of stone, Thy grief makes the blood (of
tears) flow.
What can a stranger and an acquaintance know of thy grief?
I control myself and swallow all this grief for Thee,
So that after me grief for Thee may not remain for any one.

Rawdat-ul-Jannat that Mir 'Ali Shīr Nawā'ī' was a descendant of Saif-ud-Dīn, and that Saif-ud-Dīn was the author of many books and wrote many poems². It is a pity that there is no trace of his writings other than the fifty-one quatrains which have been preserved in the Bankipore Library and which were published without a translation in Z.D.M.G. Vol. LIX. p. 345 and ten other quatrains which I have gathered from Persian biographies of poets. It is of interest to note that there are quatrains common to him and Abū Sa'īd bin Abū'l-Khair (d. 1049 A.D.) and 'Umar Khaiyām (d. 1123 A.D.). These have been pointed out in detail in the footnotes to the text and will, it is expected, open out new avenues for scholarship and criticism.

I am grateful to my distinguished colleague, Professor M. Mahfuzul Haq, M.A., of the Presidency College, for the help which he has given me in this paper.

1

Oh Thou ! whose mystery is in the heart of every possessor
of secret,
Thy door of mercy is always open to every one.
Whoever comes to Thy court with humility
Never returns from it disappointed.

2

Thy universal kindness covers up the sins of everyone :
Thy ring of slavery is in the ear of every one.
Oh God ! remove the burden of sins through Thy grace,
In the day of helplessness, from the shoulder of everyone.

3

Oh God ! Thy kindness is the same in the present as in the
past.
In Thy garden the rose blooms side by side with the thistle.
Then let Thy door be open to every one ;
So that both the intoxicated and the sober may enter there-
in.

(1) Mir 'Ali Shīr Nawā'ī' was the prime minister of Sultān Husan Mirzā, ruler of Khurāsān. He was a soldier as well as an eminent scholar. He died in A.H. 906. For details see *Habib-us-Siyar*, Bombay edition, Vol. III. Juz 3. pp. 217, 231 and 243 ; and Ousley's *Notices* p. 50.

(2) See fol. 100.

horse was not to blame. He related how his spiritual guide had once foretold that a king would run at his stirrups and declared that the incident had taken place only in fulfilment of that prediction.

Saif-ud-Dīn was the spiritual leader of Transoxiana. The author of the *Karamat-ul-Awliya* says that he used to sleep after Maghrib (evening) prayers and when one-third of the night had passed, he used to get up and after the 'Ishā (night) prayers, he would keep awake in the meditation of God till morning. His charity and hospitality were remarkable. All day food was kept ready in his Khānqāh or monastery for any guest that might turn up and more than one thousand people used to eat daily at his table. If ever food ran short, the newcomer was given a suitable present in money but was never turned away disappointed.

The author of *Haft Iqlīm* says that according to some biographers Saif-ud-Dīn flourished in the days of Hulāgū Khan (1255-1265 A.D.), and died in A.H. 648, A.D. 1250 ; but the majority assert that he was a contemporary of Mangū Khān (1248-1267 A.D.), whose mother, though a Christian, built a Madrasah (college) in Bukhārā and entrusted it to Saif-ud-Dīn. *Siyar-ul-Awliya* states on the authority of Sultan-ul-Moshā'ikh that Sa'd-ud-Dīn-Hummū'ī, Saif-ud-Dīn Bakhārzi, Bahā-ud-Dīn² Zakariyā Multanī and Farīd Gānj Shakar³, followed each other to the grave exactly at the interval of three years. He also said that the time when the following saints, who were contemporaries, lived must have been specially fortunate. They were Farīd-ud-Dīn, Abū'l Ghaith Yamanī⁴, Saif-ud-Dīn Bakhārzi, Sa'd-ud-Dīn Hummū'ī and Shaikh Bahā-ud-Dīn Zakariyā. Saif-ud-Dīn died at Bukhārā on the 10th Muharram, A.H. 658 A.D. 1259⁵. We learn from

(1) Shaikh Sa'd-ud-Dīn Hummū'ī was a disciple of Shaikh Najm-ud-Dīn Kubra and according to *Safinat-ul-Awliya*, p. 105 the former died A.H. 650, A.D. 1252. As the death of Bakhārzi occurred in A.H. 658, A.D. 1259. (vide *Safinat-ul-Awliya*, p. 105), this statement of *Siyar-ul-Awliya* is not very authentic.

(2) Bahā-ud-Dīn died A.H. 661 ; A.D. 1262, vide Rieu, Cat. Br. Mus., p. 41.

(3) Farīd-ud-Dīn died A.H. 664., A.D. 1265. vide *Ibid*, p. 41.

(4) Abū'l Ghaith Yamanī died A.H. 651., A.D. 1253, vide *Safinat-ul-Awliya*, p. 180.

(5) Vide *Riyad-ul-'Arifin*, p. 84 ; *Karamat-ul-Awliya*, fol. 390 ; *Majma'-ul-Fusaha* Vol. I. p. 244 ; and *Nafahat-ul-Uns*, p. 496. Sprenger in his Oudh Catalogue, p. 561, wrongly says, "Saif-ud-Dīn Bakharsy died in 648 or 650."

of abuse produced a strange effect on the venerable saint. He waxed eloquent in praise of the young preacher as the latter grew vehement in his denunciation. At last when the sermon was over the Shaikh started for his Khānqāh (monastery). He had not quitted the quadrangle of the mosque where Saif-ud-Dīn had been preaching, when the Shaikh looked behind and muttered, "It is strange that he has not come to me yet." No sooner did he say this than Saif-ud-Dīn came running and fell at the feet of the saint, who lifted him up. Saif-ud-Dīn followed him to the Khānqāh (monastery) and forthwith became his disciple. He remained with his master for a long time. But afterwards he was sent to Bukhārā by the Shaikh as his viccgerent.

All biographers agree in asserting that the Shaikh made Saif-ud-Dīn proficient in mysticism in forty days. Saif-ud-Dīn had a great love and attraction for his *pir* (spiritual guide).

In this connection the *Rawdat-ul-Jannat*¹ relates how the Shaikh once decided to pass a night in his *harem* and gave all his disciples permission to enjoy themselves as they liked best. When the Shaikh came out of his *harem* early the next morning he found that Saif-ud-Dīn was standing at his door with a pitcher of water for the Shaikh's ablutions. On enquiry the Shaikh further learnt that Saif-ud-Dīn had passed the whole night at his door-steps with the pitcher of water in his hands; and he said, "Oh child! why did you put yourself to so much trouble though I permitted you to pass a night at your ease?" Saif-ud-Dīn said that he had no greater pleasure than spending the time at his threshold. The Shaikh said, "As you are so much devoted to the Sūfis, a day will come when a king will run at the stirrups of your horse." And this prophecy of the Shaikh was fulfilled. The king of the time vowed to present Saif-ud-Dīn with a good horse if certain state affairs turned out to his entire satisfaction. The king obtained his object and came with a horse to the Khānqāh (monastery) and expressed the desire that he would personally help Saif-ud-Dīn ride on the horse. As the king held the stirrup, Saif-ud-Dīn rode on the horse. But it became restive and the reins fell from his hands. The horse began to run and the king also had to run quite a good length holding the stirrup, before the animal could be brought to a halt. Then Saif-ud-Dīn said that the

(1) Fol. 99 b.

Of these Abū Sa'id is considered as the opener of the gate of quatrains for expressing religious and Sūfistic thought; Bābā Tāhir is recognised as the fore-runner of dialectic quatrain-writing in Persian; Ansārī is regarded as a quatrain-writer of moderate powers, while 'Umar is adored and admired as the Prophet of quatrain poetry.

At a comparatively later date, about the middle of the 13th century A.D., flourished Saif-ud-Din of Bākharz, an eminent Sūfī and divine and a quatrain-writer of some merit. The materials available for his biography are very scanty, but certain facts stand out. Saif-ud-Din's real name was Sa'id bin Muẓaffar and his title was Shaikh-ul-'Alam. He was born of an illustrious family of the Chaghtā'i tribe at Bākharz² which is situated in the west of Hirāt. After finishing his early education at his native place, he became a public preacher, when he was almost miraculously converted to the discipleship of a celebrated saint, named Shaikh Najm-ud-Din Kubrā³. The author of the *Karāmāt-ul-Awliyā'* relates an interesting anecdote about his introduction to that saint. Saif-ud-Din had at first no faith in *Sufism* and often used to denounce it publicly. One day when Najm-ud-Din heard of this, he asked to be taken to the place where Saif-ud-Din was appointed to deliver his sermon. His disciples tried to dissuade him from his purpose apprehending that Saif-ud-Din might use disrespectful language towards him. But the Shaikh was not to be dissuaded. He came to the appointed place and when Saif-ud-Din noticed the great Sūfī among the audience, he became more violent than ever in his denunciation of *Sufism*. But this torrent

(1) The following works have been consulted in writing the life of this learned Sūfī :—

(1) *Nafahāt-ul-Uns*, p. 494; (2) *Rāhat-ul-Qulūb*, pp. 155, 161; (3) *Majma'-ul-Fusahā*, Vol. I. p. 244; (4) *Mhakzan-ul-Gharā'ib*, fol. 343; (5) *Atash Kada*, p. 109; (6) *Haft Iqlīm*, fol. 281; (7) *Siyar-ul-Awliyā'*, fol. 36; (8) *Khazīnat-ul-Asfiyā'*, p. 923; (9) *Rawdāt-ul-Jannāt fī Ahwāl Madīnat Hirāt*, foll. 99b-100; (10) *Riyād-ush-Shu'arā'*, fol. 220; (11) *Karāmāt-ul-'Awliyā'*, fol. 390; (12) *Majma'-un-Nafā'is*, fol. 147; (13) *Riyād-ul-'Arifīn*, p. 84; (14) *Majālis-ul-'Ushshāq*, fol. 103 and (15) *Fawā'id-ul-Fuwād*, foll. 322, 355, 562, 363 and 365.

(2) Bākharz was originally Bād Harza derived from Pahlavi and it means the place from where the wind blows. In this place many notable persons were born such as 'Alī bin al-Hasan (died A.H. 467, A.D. 1075) the author of *Dumyat-ul-Qasr* and his father Hasan bin 'Alī.

(3) Najm-ud-Din Kubrā died A.H. 618, A.D. 1221. See *Nafahāt-ul-Uns*, p. 480.

(4) See fol. 390.



THE *Rubā'ī*, or *Du Baiti* (quatrain) as it was originally called, is, probably, the oldest¹ and one of the most popular verse-forms in Persian. Its origin is not definitely known but, from the scanty materials available, it may be said with some degree of certainty that, in reality, it is only a modified form of *Chahar Baiti*, which was indigenous to Persia, not owing its origin to the 'Arab system of prosody. But when *Chahar Baiti* was replaced by *Du Baiti*, the Persian genius "evolved out of the *Akhrab* and *Akhram*, varieties of *Hazaj* metre" a measure which they call the Quatrain measure". According to Dawlat Shāh², the metre of *Rubā'ī* was invented as a result of the "chance utterance" of the young son of Amīr Ya'qūb bin Laith (868-878 A.D.), the Saffaride. According to Shams-i-Qais, the author of *al-Mu'jam fi Ma'a'yir Ash-ar'l 'Ajam*, a more trustworthy authority, one of the ancient poets of Persia, who in the opinion of the author was Rūdakī, is said to have been the inventor of *Rubā'ī*.

Of the quatrains of the ancient poets of Persia that have survived to the present day, the oldest is ascribed to the authorship of Abū Shukūr Balkhī (flourished c. 950 A.D.), a great philosopher and poet, who wrote a number of fine Quatrains³. His contemporaries and immediate successors confined their activities, primarily, to *Mathnawī* and *Ghazal-writing*; but it was left to the poets of the 11th and early 12th centuries, and more particularly, to Abū Sa'īd bin Abū'l Khair (d. 1049 A.D.), Bābā Tāhir 'Uryān (flourished c. 1055 A.D.), Shaikh 'Abdullāh Ansārī (d. 1088 A.D.), and 'Umar Khaiyām (d. 1123 A.D.), to make *Rubā'ī* the vehicle of mystic and philosophic thought.

(1) Browne, *Literary History of Persia*, Vol. I., pp. 472-78.

(2) See Prof. Mahmūd Khān Shīrānī's valuable article in the *Urdū* (Hyderabad, Deccan), Vol. II. p. 488.

(3) Browne, *Lit. Hist. of Persia*; Vol. I., p. 478.

(4) pp. 30-31 of Prof. Browne's edition.

(5) *al-Mu'jam*. (Gibb Memorial Series), p. 88.

(6) *Urdū*, II, pp. 489-90, and Levy's *Persian Literature*, p. 18.

Ruba'iyat-i-Bakharzi

by
Hidayat Husain

50.

با محنت و اندوه قرینم کردی محتاج بیک نان جوینم کردی
این مرتبه مقربان در تست آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

51.

سیفا ز جفای دهر بسیار منال هرگز مکن از زمانه اضبار ملال
کین دولت دیگران وین محنت تو چون نیک نگه کنی خیال است خیال

• •

42.

افسوس که مرغ عشق را دانه نماند امید بییچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغاً که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

43.

آبست به تحقیق مثال دل دوست میدار بخاطر که مثال نیکوست.
گر صدف بود نیان ندارد ز تو هیچ در تیره بود نیان بود هر چه دوست

44.

گر ضاعت خود نقش کنم بر نالی وان نان بنیم پیش سگی بر خوانی
آن سگ سائی گرسنه در کیدانی از نمک بران نان نژند دندانی

45.

گفته که ما از فقرائیم و نه ایم از راه روان پارسائیم نه ایم
آراسته ز عریم و باطن نجنان افسوس چنانکه می نمائیم نه ایم

46.

این اسپ قلندری همه تاخته نیست وین منیره انجمن همه باخته نیست
گر کثر و مومننت بره پیش آید از روی نیاز با همه ساخته نیست

47.

پیدا شده ای رفیق دیری که میرس وزد کس و کس رسید جوری که میرس
یری که ازو توقع پرشش بود پرسید مرا وئی بطوری که میرس

48.

عشت است که شیر تر زبون آید ازو کاریست که هر کار برون آید ازو
که دوستی کند که جان افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو

49.

آن خال بران روی دلافرز نگر بر هر چه مراد ایست فیروز نگر
مانند شب سیاه دل سوختگان سر بر زده از میانه روز نگر

34.

دنیا گذرانست بپر بیش و کمی خواجهش بشادی گذران خواه غمی
 زمین منزلت البته غمی باید رفت خواجهی ببنار سال و خواجهی بدمی

35.

در قدرت حق نظاره کردن چه خوشست وز مردم بد کناره کردن چه خوشست
 آن دل که درو مبر انبی نبود آن دل ببنار پاره کردن چه خوشست

36.

نالس جو بعیوت رسد پستش گیر آزاده اگر فرو فتد دستش گیر
 مست ار ادبی نمود عشقارش دآن عشقار که بی ادب بود مستش گیر

37.

با قوت پیل مور می باید بود با ملک دوگون عور می باید بود
 گیرم که تو سرگراز عالم شده آخر نه بیزر گور می باید بود

38.

غافل منشین که خوش زمانیست عزیز عردم که برآید از تو جانیست عزیز
 عمریست که آمد است و خواعد رفتن ضایع مکنش که مینمائیست عزیز

39.

گرچه زگناه جست و جو خواعد بود آن یار عزیز تندخو خواعد بود
 از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواعد بود

40.

جانا اگرم هزار جان خواعد بود فرمان تو بر جمله روان خواعد بود
 نامریم اگر بیبچه شادی کردم تا بوی تو در جهان خواعد بود

41.

مستوفی عشقت صنما روز نخست تحصیل غمت بنام من کرد درست
 آنگاه برات اشک بر وجهم راند غم باقی کرد و گفت در عیده تست

26.

بی علم و عمل بیشت یزدان مطلب بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار فنا خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب

27.

گر رهبر تو طبع بدآموز بود بدبختم اگر بخت تو فیروز بود
تو خفته نبو و شب عمرت کوتاه ترسم که چو بیدار شوی روز بود

28.

افعال بدم ز خلق پنیلن میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار فردا با من آنچه از کرم تر می سزد آن میکن

29.

یکهوز زایام نداریم خوشیم گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از مطبخ عشق از کس طمع خام نداریم خوشیم

30

جان در تن مرد بی ادب ارزانست گر زر بدی ادب خری ارزانست
از بی ادبی کسی بجائی نرسید حقا که ادب تاج سر مردانست

31.

با عشق تو عید جان ما مشتاقیست سئیم و غم عشق تو تا جان بقیست
غم نقد و ندیم درد و مطرب نئه می خون جگر مردم چشم ساقیست

32.

دانی چه بود شرط خرابات نخست اسپ و کمر و کلاه در بازی چست
چون مست شوی پایتو میگردد سست گویند نشین عفتوز باقی بر تست

33.

که صدم یار نازنینم کردی که با غم و درد غمشینم کردی
تا یافتم از کم شده خویش نشان مشهور همه روی زمینم کردی

18.

دستار من و کفش من و جیبم بزم قیمت کردند یک درم چیزی کم
آواره من شنیده اند در عالم من خاگر هم ز خاک ره چیزی کم

19.

هرگز شبۀ سیاه ما در نشود تا معصیت از وجود ما در نشود
پیر می نشود کاسه سر ما ز هوس کاسه که سر نگون بود پیر نشود

20.

در عالم خاک و باد چاشیدم و رفت صد دشمن و دوست برتراشیدم و رفت
با نیک و بد زمانه ام کاری نیست دارنده چنانکه داشت باشیدم و رفت

21.

در گفتن ذکر حق زبان از همه به طاعت که بشب کنی نیان از همه به
خواهی که ز پل صراط آسان گدزی نان ده بچنانیان که نان از همه به

22.

رد کرده ما قبول کس کم یابد پیرفته ما حیات سرمد یابد
عمر کس که بما کند تولا روزی عیش و طرب و نشاط عرمد یابد

23.

ای نه دله و دو دله هرده یله کن صراف وجود شو و خود سره کن
هر صبح باخلاص بیا بر در ما مقصود تو بر نیاید وانگه گله کن

24.

زحیر در سرای شاهی مائیم صراف جواهر الپی مائیم
از ماه نشسته تا بهای مائیم با این همه نور در سیاهی مائیم

25.

ای دل اگر بعلی موافق باشی اندر ره دین مومن صادق باشی
یا مومن پاک باش یا کافر صدف کافر باشی به که منافق باشی

10.

هر شب بمثال پاسبان کویت میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب نامم ز جریده سگان کویت

11.

ای دل چه بود که ترک بیداد کنی از منزل آخرت یکی یاد کنی
گر نامه اعمال ترا بنمایند بینی و هزار آه و فریاد کنی

12.

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی از خوی بدت عیج پشیمان نشدی
درویش شدی و زاهد و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

13.

فسق است و فساد ورد هر روزه ما پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما
می خندد روزگار و میگیرد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

14.

عمرم بسر آمد و گنه می بینم سر تا سر ناممرا سیه می بینم
در مزرعه خود نکشته ام تخم نکو کشتم بدرو رسید و که می بینم

15.

بگرفت ندست زلف چون شستش را بشکست بمشت نرگس مستش را
امید من آنست بزودی نه بدیر چشم تر او خشک کند دستش را

16.

دنیای خراب ما عمارت که کند وین کرده گناه ما کفارت که کند
ما بر سر خاکها زیارت کردیم تا بر سر خاک ما زیارت که کند

17.

کردی که بزیر پای هر حیوانیست زلف صنمی و عارض جنانیست
هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیر یا سر سلقانیست

4

2.

ای، بطف عمیم تو خطابوش همه وی حلقه بندگیت در گوش همه
بر دار خدایا ز کرم بار گناه در روز فروماندگی از دوش همه

3.

ای لطف تو امسال همان بار همان در باغ تو گل همان بود خار همان
زان بر همه کس کشاده بادا در تو تا مست همان آید و هشیار همان

4.

هر نقطه که در دایره قسمت اوست بر حاشیه مایده نعمت اوست
در سینه هر ذره اگر بشگافند دریا دریا چنان چنان رحمت اوست

5.

عسستم بحضرت تو مشتی درویش غرق گنه و امید رحمت در پیش
ب ما سخنی گوی که چون گفته شود آنرا سازی بیانه رحمت خویش

6.

دارم کنیان ز قضا باران بیش دل هست مرا ازین تپش خسته و ریش
ب ما کرمش گفت علا ای درویش تو درخور خود کی و مادرخور خویش

7.

بر تخت وجود هر که صاحب جاهست او را سوی عالم حقیقت راعست
هر نور یقین که در دل آگاهست از گفتن لا اله الا الله است

8.

سبحان الله شگرف کاری غم تو بر خسته دلم عظیم باری غم تو
گفتی که غم منت چنین مجنون کرد آری غم تو غم تو آری غم تو

9.

از دیده سنگ خون چکاند غم نو بیگانه و آشنا چه داند غم تو
دم در کشم و همه غمت نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو

and whole-souled religious belief. Throughout the Rubāiyāt there runs a deep religious undercurrent which is alike refreshing and invigorating. He was permeated through and through with the divine fire which glowed clear and bright in line and which has found a noble expression in the opening Rubāiyāt.

Whether he rises to the lofty conceptions of Omar Khayyam or not is a question which need not be discussed or debated here but there will hardly be two opinions upon the intrinsic worth and value of his Rubāiyāt.

He does not scoff at things divine nor regard life purely from the point of view of physical pleasure or sensual gratification. But, to our mind, that which ensures his immortality is that he, like a true prophet, saw with clearness and expressed with force, that religion consists not in the repetition of set formulae or in the exercise of ordained practises, but in single-hearted love and devotion to the Almighty and in honest and straightforward dealings with one's fellow-creatures. The poet, living in a century of storm and stress and finding himself surrounded by a flood of ungodliness arrives at the unwelcome conviction of the unreality and hollowness of life and takes upon himself to preach by precept and example that true nobility of soul is attained by self-abasement and true religious life reached by sincere and genuine beliefs and not by their counterfeits.

It is possible, though we have no clear proof of it, that he spent the later portion of his life in silence and solitude brooding over things divine or mourning over things temporal, watching the gathering storm slowly rising over the Muslim horizon and adorning the title of the Shaikh-ul-Alam which his contemporaries conferred upon him in recognition of his intellectual attainments and saintly virtues.

Might we not say with Swinburne:

Shall he not win from latter days
More than his own could yield of praise?

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعیات حضرت شیخ العالم شیخ سیف الدین باخیزی قدس

الله تعالی سره العزیز وروح روحه

1.

ای سر تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هرکس که بدرگاه تو آید به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز

Our Ms. of Saifuddīn's Rubāiyat is written in fine, clear nastaliq, within gold ruled columns, with an artistic heading at the beginning. It is not dated but it apparently belongs to the fifteenth century. Of the life of the author we possess the barest and vaguest outline. The notices in the biographies are provokingly short and unsatisfactory. It is all the more to be regretted as we should have liked to know the gradual growth of his intellectual power, the successive stages through which he passed bringing him ultimately into prominence, the political influence, if any, that he possessed or wielded. For the solution, however, of these questions we seek in vain in the meagre biography of our author which has floated down to us through the stream of ages. The biographers have contented themselves with recording that he was a celebrated personage of his time, that after the completion of his studies he became a disciple of Najmuddin Kubra who sent him as his *Khalifa* to Bukhara. So far we are upon solid ground in as much as the biographers are absolutely agreed upon these points but further and beyond we are in entire darkness. Even the very date of his death is differently given by different authors. According to some he died at Bukhara in 648 A. H. but according to others in 658 A. H.

Subaf (حف) Bankipur Ms. Folio 381 B) rejects both these dates and fixes 659 A. H. as the year of Saifuddīn's death. We are, however, inclined to accept 658 A. H. as the correct date and the story related in Haft Iqlim (Folio 202 A, Bankipur Library) lends colour and support to this theory.¹) It is there stated that Saifuddīn was entrusted with the charge of the madrasah which the mother of Mangu Khan had founded and endowed at Bukhara.²) This fact, if correct, clearly indicates that our author was not altogether unknown to fame or fortune and that he must have possessed a personality strong and powerful enough to allure and attract and rivet the attention of a court neither very spiritual nor intellectual either.

Thus much we know of our author. The Rubāiyat numbering only fifty-one consist of either splendid invocations to the Almighty or solemn elegies upon the waning glory of Islam or dignified satires upon the pharisaic artificiality of the Muslims. They are too few indeed to give us a glimpse of the life of the author or warrant us to construct a biography out of them. Possibly Saifuddīn wrote many more which have perished. Some of the Tazkiras, indeed, quote Rubāiyat of Saifuddīn omitted in our Ms.

Whatever else Saifuddīn may have been there is one thing which his Rubāiyat amply demonstrate and it is his deep-seated

1) For further authorities see Jamī's *Nafhāt* (نفحات الانجاء) p. 495 Cal. Ed.; *Makhzan ul-Ghara'ib* (مخزن الغرائب) Ms. p. 340.

2) Howorth, *History of the Mongols*, Part 1 p. 188.



Europe is familiar enough with the mystical muse of Jalal-uddin Rumi, the ripe and mellowed wisdom of Sadi, the passionate lyrics of Hafiz, the cynical and sceptical utterances of Omar Khayyam and other Persian poets of lesser note, but still there are many poets—singers of sweetest songs—whose works have not yet seen the light of day. The Khuda Bakhsh Oriental Public Library at Bankipur is perhaps the richest and finest in India in Divans. The Mss. are not merely exquisitely written and magnificently illuminated, but the Library can claim possession of some Divans which are all but unknown. This observation does not apply merely to the poetical collection but equally well to the historical and theological collections. We have already published an extract from the scarce and invaluable work of Ibn Hazm, entitled *Jamharat-n-Nasab* and we now publish the *Rubā'iyat* of Saifuddin Bakharzi. We shall shortly be in possession of a complete Catalogue which is being done with great care and industry by Maulavi Muqtadir of Calcutta and the assistant Librarian Maulavi Shihābuddin.

Before I pass on to the life of Saifuddin, I might mention here some of the Divans and poetical works which, so far as we have been able to ascertain, are exceedingly rare.

1. Ghazaliyat of Salman of Sawa (d. 778 A. H.).
our copy is dated 811 A. H.
2. Divan of Ruknuddin Sāim of Herat (d. 785). رکن الدین صائیں
our Ms. is dated 883 A. H.
3. Divan of Faṣīḥī (d. 1046) دیوان فصیحی هروی.
This Ms. was written two years before the death of the author.
4. Divan of Mīrza Kamrār (d. 964 A. H.) (Son of the Emperor Babar).
This Ms. bears the autograph of some of the Mughal Emperors.
5. Kulliyat of Munir Lahauri (d. 1054 A. H.)

Ruba‘iyat-i-Bakharzi

by
Salahuddin Khuda Bakhsh

Contents

Ruba'iyat-i Bakharzi (Salahuddin Khuda Bakhsh), 1

Ruba'iyat-i Bakharzi (Hidayat Husain), 11

Persian

Bakharzi & his Ruba'iyat (Saeed Nafisi), 7

Bakharzi, Khayyam & Abu Saeed Abul Khair

(Bashirul Haque Desnawi), 25

Ruba'iyat-i Bakharzi (Khuda Bakhsh Ms.), 29

Preface

Shaikhul Alam Shaikh Saifuddin Bakharzi (d. 658 A.H.), who hailed from the holy city of Bakharz in Uzbekistan, and whose collection of Ruba'iyat is before you, has been the herald of that great tradition which finds mention in Iqbal's couplet:

Hai 'ayAN yUrish-e tAtAr kE afsAnE sE
pAsbAn mil gayE ka'bE ko Sanam-khAnE sE

We hope the reproduction of this precious treasure of Bakharzi, preserved in the Khuda Bakhsh Library of India, will be helpful in strengthening the Indo-Uzbek relations. These relations will flourish more cordially under the blessings of such pious sages.

Salahuddin, the son of the great Khuda Bakhsh, introduced these Ruba'iyat of Bakharzi to the world of scholars. Later, Sayeed Nafisey, the famous Iranian scholar, worked extensively on Bakharzi and prepared a full-length 'encyclopaedia' on him which included Bakharzi's "Risalah-i-Ishq" and an enlarged edition of his Ruba'iyat too.

It was, however, an Indian Salahuddin Khuda Bakhsh, who pioneered in the field. And again, it was Hidayat Husain of India who stepped-up the work and rendered Bakharzi's ideas into English. Late Qazi Abdul Wadood had a scheme to carry the work even further; and, this presentation owes much to the scheme of Qazi Saheb.

An old copy of Bakharzi's Ruba'iyat, preserved in the Khuda Bakhsh, is being presented here in facsimile. It also includes the first-ever introduction by Salahuddin Khuda Bakhsh and the expanded edition of the Ruba'iyat - with translation - as presented by Hidayat Husain.

A.R.B.

1993

Price Rs.30/-

printed at : Pakiza offset press, Shahgang Patna - 800006
and published by Khuda Bakhsh Oriental Public Library, Patna.

On the occasion of Indo-Uzbek Seminar, 1993

RUBA'YAT-I BAKHARZI

(Khuda Bakhsh Ms.)

by

Saifuddin Bakharzi

(d. 658 A.H.)

Edited by

Salahuddin Khuda Bakhsh

(d. 1931 A.D.)

Translated by

Hidayat Husain

(d. after 1927 A.D.)

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna

